شهر سلاطین

غزنه در پویهٔ تاریخ

بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین
سنایی



عبدالله کارگر



عزیزالله روزی

جناب شان در چاپ این اثر همکاری همه جانبه نموده و هزینۀ چاپ را نیز پرداختند. از همکاری شـان صمیمانه تشـــــکر مینمایم.

آقای عزیزالله روزی تعلیمات ابـتدایی و ثانوی را در زادگاهش ایبک فرا گرفته و تحصیلات عالی را در سـطح ماسـتری در رشتۀ حقوق و علوم سیاسی در شهر تاشکنت به انجام رسانده است.

موصوف در پســـت های «ســـفیر در قزاقستان» و «رئیس عمومی کود و برق مزارشـــریف» اجرای وظیفه نموده اند البته بـا نهادهای علمی و فرهنگی نیز همکاری قـــلمی و مالی دارند.

شهر سلاطین

غزنه در پویهٔ تاریخ

عبدالله کارگر

شهر سلاطین
غزنه در پویهٔ تاریخ

نویسنده: عبدالله کارگر
چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۳ خورشیدی
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
صفحه آرایی: خواجه محمد اسحق
طرح پشتی: بکتاش کارگر

طبع: مؤسسه انتشارات الازهر
پوست بکس۴۶۳ - قصه خوانی - پشاور
تیلفون:۰۹۱-۲۵۶۴۴۱۴
alazharco@yahoo.com
alazharco@hotmail.com



مقدمه

شهرتاریخی و مدنیت پرور غزنی یکی از بزرگترین شهر های وطن ما است. این شهر از لحاظ داشتن موقعیت خاص جغرافیایی اش از قرن ها باینطرف مقام خود را منحیث یك شهر، واحد اداری و نقطهء استراتیژیك حفظ نموده است ومدت زمانی نیز پایتخت بود و مرکز قدرت و سیاست، و درهمهء این دوره ها که جغرافیانگاران از آن یاد کرده اند همین نام (غزنی) را داشته است وجه تسمیهء آن، این که چرا این شهر را غزنی نامیده اند معلوماتی در دست نیست.

جغرافیانگاران از غزنه و موقعیت آن یاد آوری ها نموده اند و از قول ابن حوقل می نویسند: «...غزنه موطن بازرگانان است. از غزنه تا بامیان هشت مرحله است. غزنه را دوبند مشهوری است و ابوریحان در قانون از آن یاد کرده است». از قول ابوالمجد موصلی می نگارند که «غزنه شهری است درکنار خراسان و اول بلاد هند، چون مرزی میان خراسان وهند وسرمایش سخت». در حدودالعالم «سرحدیست میان مسلمانان وکافران و جای بازرگانان و با خواسته بسیار».

در زمان غزنویان، این شهر پایتخت شان بود و از همین شهر بر قسمتی وسیع از جهان حکم می راندند وسلطان

محمود غزنوی بزرگترین این شاهان بود که درتاریخ برای اولین بار لقب «سلطان» به وی داده شد. در دوره ی همین شاهان، غزنه نه تنها مرکز حکمرانی و سیاست بود و مرکز تجارت و پیشه وری، بلکه مرکز علم ومعرفت نیز بود. در همین دوره عالمان وشاعران مشهوری چون ابوریحان بیرونی، عتبی، فردوسی، عنصری، منوچهری، ابوالفضل بیهقی، گردیزی و دیگران زنده گی کردند و شهکارهای علمی و ادبی شان را آفریدند وبه یادگارگذاشتند.

در زمان غوریان نیز بعد از آن که علاء الدین غوری به این شهر آتش زد وبه مخروبه تبدیلش نمود این شهر یکی از مراکز اداره ء شان به شمارمی رفت.

غزنه درنزد ظهیرالدین محمد بابر نیز دارای ارزش فراوان بود چنانچه وی هنوز درکابل توقف داشت ولشکرکشی هایش به جانب هند آغاز نه گردیده بود تصمیم برآن گرفت تا این شهر را شامل قلمروخود سازد و این زمانی بود که تیموریان هرات رو به انحلال بوده و دولت شان را شیبانی ها تحت فشار قرار داده تمامیت ارضی شان را تهدید مینمود و از جانب دیگر صفوی های ایران نیز در سرهوای آمدن به هرات را داشتند، بنابران بابر آمدن به غزنی را مقدم تر از یورش به هند دانسته به سال ۹۱۱هـ مطابق ۱۵۰۶م به غزنی لشکرکشید وبعد از تحکیم قدرت از آن جایی که این شهر اهمیت استراتیژیکی داشت برادر خود جهانگیر میرزا را حکمران غزنی مقرر نمود. همچنان دربابر نامه نیز از این شهر درچندین

جای یاد مینماید چنانچه بعد ازآن که به هند تسلط یافت وخواجه کلان را در هند توظیف ساخت وی بدون اجازه بابر هند را ترك و به کابل آمده بود ودر دیوار تعمیر ایکه در آن سکونت داشت این فرد به قلم وی به نظر می رسید:

اگر بخیر وسلامت گذر زسند کنم
سیاه روی شوم گرهوای هند کنم

بابر درجواب وی این رباعی را سرود که دربابرنامه درج است:

یوزشکر دی بابر که کریم غفار
بیردی سنگاسند و هند ملك بسیار
ایسیق لیغی غه گرسنگایوقدور طاقت
ساووق یوزینی کورای دیسانگ غزنی بار

اما محور اصلی این نوشته را دوره ی غزنویان تشکیل میدهد که درخشان ترین دوره درتاریخ همین شهر است. تحقیق و پژوهش به تر وبیش تر درزمینه در صلاحیت اهل تحقیق است وپژوهش .

عبدالله کارگر

وطن عزیز ما که در برگ های تاریخ «آریانا»، «خراسان» وبالاخره «افغانستان» نامیده شده است، تاریخ بس کهن وسرشار از افتخارات دارد.

شهرتاریخی غزنه، در قلب این کشور که در محور اصلی این نوشته قرار دارد خود را در این افتخارات سهیم می داند، این «شهرسلاطین» ریشه های عمیق وسالمند در بیشهء تاریخ داشته و پیشینهء تاریخی آن دهه ها و سده ها را در نور دیده به آنسوی قرن ها می رسد. ربع و اطلال این شهر که از گذشته ی پرافتخارش حکایت ها دارد حکایت ها از زمان هایی که شاهان وسلاطین از همین شهر برقلمرو وسیعی جهان حکم می راندند و این شهر درهمه ی ادوار تاریخ باداشتن موقعیت خاص جغرافیایی اش طرف توجه سلاطین وجهانگشایان قرار داشته است.

مقصود ما در این نوشته آن بود که در چوکات قدرت وصلاحیت قلمی ، تا حدودی تاریخ این شهر به بیان آید. اما بنابر بروز مشکلاتی این آرزو جامهء عمل نپوشید وعجالتاً دربارهء زنده گینامه وحیات نظامی، سیاسی فرهنگی سلطان

محمود غزنوی که این سلطان فضل پرور نامش را به خط درشت و برجسته ثبت تاریخ نموده است نکاتی چند به نگارش آمد. قبل از رسیدن به موضوع مورد بحث از امیران و شاهانی نام می گیریم که پیش از سلطان محمود بر اریکهء قدرت تکیه زده اند:

الپتگین :

الپتگین به سال ۲٦۷هـ / ۸۸۰ م تولد گردید و به سن ۸۲ ساله گی در ۲۰ ذی الحجه سال ۳٤۹ هـ مطابق ۱۰ فبروری ۹٦۱ به سپه سالاری خراسان فرمان یافت. وی به زودی به جانب غزنه و زابلستان تاخت و این مناطق را به سال ۳۵۰ هـ مطابق ۹٦۱م تحت تصرف خود در آورد(در این وقت درغزنه، خاندان لویك که احتمالاً از بقایای کوشانی ها بودند حکومت می کردند) این که در آخر نام های این خاندان کلمهء «تگین» آمده است مثل «الپتگین»، «بکتگین» و «سبکتگین» درترکی معنی زیبا، شجاع و پهلوان را می رساند که در «فرهنگ فارسی»، داکترمحمدمعین وسایر فرهنگ ها و لغتنامه ها نیز به همین مفهوم ومعنی آمده است.

در ایامی که الپتگین هنوز سردارجنگی ،حاکم بلخ وسپهسالار کُل لشکر سامانیان درخراسان بود امیر عبدالملك سامانی در شوال ۳۵۹هـ/ نومبر ۹٦۱ وفات نمود، وزیر امیر موصوف، بلعمی که با الپتگین مناسبات و روابط خوبی

داشت وهم از نفوذ وی دربین نظامیان وحتی خاندان سلطنتی سامانیان آگاهی داشت موضوع را طی نامه ای به الپتگین نگاشت و از وی در باره تعین جانشین سلطنت طالب نظرگردید و الپتگین به جواب آن نامه پسر امیر را که هنوز به سن بلاغت نه رسیده بود مستحق وشایستهء سلطنت دید و موضوع را برای شان نگاشت. اما قبل از رسیدن نامهء موصوف، گارد شاهی منصور، برادرش را به شاهی و احراز مقام سلطنت معرفی نموده بودند. این موضوع به الپتگین قابل پذیرش نبود چه پسر امیر موصوف را مستحق شاهی می دانست. بنابران تصمیم برآن گرفت به طرفداری از پسر امیر موصوف و تطبیق مرام خویش در ذی القعده ۳۵۰ مطابق دسمبر ۹۶۱ راه بخارا پیش گرفت و ابومنصور محمد را که قبل از خودش فرمانده خراسان و در این وقت حاکم طوس بود به خراسان فرستاد. همزمان با این تصمیم الپتگین ، امیر منصور با به خرج دادن مهارتی، خراسان را به ابومنصور سپرد و با این وسیله وی را علیه الپتگین تحریك نمود تا راه عبور دریای آمو را به روی الپتگین ببندد، وقتی که الپتگین به کنار دریای آمو رسید از موضوع اطلاع حاصل کرد وهم از دسایس وتوطئه هایی که در بین لشکر خود علیه وی وجود داشت آگاهی یافت و این توطئه توسط امیر بخارا سازمان دهی شده بود. الپتگین چاره ای جز عقب نشینی به بلخ و صرف نظر از بخارا را نه داشت، همان بود که به

اردوگاه خود درکنار دریای آمو آتش زده به بلخ آمد. در این زمان امیر منصور قشونی بالغ به دوازده هزار نفر به سُرکرده گی اشعث بن محمد به تعقیب وی گماشت وهردو لشکر در دره، خُلم (تاشقرغان) در ربیع الاول ۳۵۱ مطابق اپریل ۹۶۲ باهم روبرو گشتند و جنگ سختی درگرفت و درنتیجه لشکر امیر به شکست مواجه گردید وچند تن از افسران به شمول مامای امیر به اسارت الپتگین درآمد وهمان بود که الپتگین تصمیم برآن گرفت تا به جانب غزنی حرکت و حکومت مستقلی را درغزنه ایجاد نماید بنابران با به محاصره قراردادن ٤ ماهه، حصار غزنی که در اختیار«ابوبکر لاویک» قرار داشت، ابوبکر را به شکست مواجه ساخت ودرغزنی اعلان پادشاهی نمود. در قسمت سرنوشت ابوبکر روایت دوگانه وجود دارد به روایتی، توسط الپتگین به قتل رسیده است وبه روایتی دیگر به نزد پادشاه کابل پناهنده گردیده است اما روایت دوم صحت دارد چه ابوبکر بعد از فوت الپتگین نیز در زمان سلطنت پسرش اسحاق به غزنه حمله آورد.

بعد از این واقعه باز هم امیر موصوف آرام نه نشسته قشون بیست هزار نفری دیگر را تحت فرماندهی ابوجعفر به سرکوبی الپتگین فرستاد وقشون مذکور نیز به شکست مواجه گردید و درنتیجه امیر چاره ای جز به رسمیت شناختن سلطنت الپتگین نه دیده و برای حفظ سلطنت خود و به مقصد جلوگیری از حملات احتمالی الپتگین،

سلطنت وی را به رسمیت شناخت. الپتگین بعد از دریافت استقلال و اعلام سلطنت درغزنه. قسمتی ازساحات شاهان کابل را نیز تحت تصرف خویش درآورد اما سلطنت وی کوتاه مدت ویک دوره، مستعجل بود و در ۲۰ شعبان ۳۵۲ مطابق ۱۳ سپتمبر ۹۶۳ از جهان گذشت.

ابو اسحاق ابراهیم :

بعد از مرگ الپتگین پسرش ابو اسحاق ملقب به ابراهیم به سلطنت رسید. وی تدبیر و درایت ای که پدرش داشت، نه داشت. عساکرش علیه وی شوریدند وعدم اطاعت شان را از وی ابراز داشتند از همین موقع امیر لاویك ویه قول دیگر ابوعلی لاویك پسر امیر مذکور استفاده نموده به غزنی تاخت و این شهر را به تصرف خویش درآورد. ابو اسحاق به بخارا رفت وبا دریافت کمك نظامی از امیر منصور در۲۷ شوال ۳۵٤ مطابق ۲٦ سپتمبر ۹٦۵ به غزنی آمد و این شهر را دوباره به دست آورد ولاویك بازهم مجبور به فرار گردید. ابو اسحاق بعد از مدت سه سال حکومت در ۲۵ ذیقعده ۳۵۵ مطابق ۲٦ سپتمبر۹٦٦ وفات نمود.

بلکاتگین :

. بعد از ابراهیم، یکی از فرماندهان گارد الپتگین که از شهرت خوبی برخوردار بود ازطرف اشراف مملکت به حکومت برگزیده شد. وی یکی از همراهان الپتگین نیز بوده و نسبت داشتن لقب «تگین» احتمالاً روابط خانواده گی

با «تگین شاهان» نیز داشته است. مردی متقی، مبارز وعادل بود ونسبت داشتن همین صفات وعدالت در بین رعیت محبوبیت خاصی را کسب نمود ومدت ده سال حکومت کرد و به سال ۳۵۹ هـ در غزنه به نام خود سکه زد و به سال ۳٦۵ هـ / ۹۷۵م در حالیکه مصروف محاصره، گردیز بود، درگذشت .

پیریتگین :

بعد از بلکاتگین، پیری تگین که مردی مفسد بود به سلطنت رسید، رعیت از وی رنجیده به زودی لویك امیر، امیرسابقه غزنه را دعوت نمودند تا به غزنی سلطنت نماید ولویك به کمك شاه کابل به غزنی حمله آورد و درناحیه، چرخ لوگر با لشکر سبکتگین مواجه گردید و درنتیجه سبکتگین غالب آمد وابوعلی و پسر پادشاه کابل اسیر و به قتل رسید و درنتیجه رعایا از پیریتگین سلب اعتماد نموده ، سبکتگین داماد الپتگین را در ۲۷ شعبان ۳٦٦/ ۳۰ اپریل ۹۷۷ به امارت غزنه قبول نمودند.

به فرموده، حافظ :

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاه دلکش است اما به ترك سر نمی ارزد

سبکتگین :

ناصرالدین سبکتگین فرزند جوق به سال ۳۳۱هـ / ۹٤۲م متولد گردید. در این زمان پدرش برقسمتی از ترکستان

حکومت میکرد. سبکتگین به روز جمعه ٢٧ شعبان ٣٦٦ مطابق ٢٠ اپریل ٩٧٧ به سلطنت رسید. وی شخص باتدبیر و دلاور بود وبه زودی بست، قصدار (قضدار کنونی جنوب بلوچستان)، زمینداور، بامیان، تخارستان، غور، زابل و کابل را تحت تصرف خود در آورد در پروان به نام خود سکه زد و بدین ترتیب بر قلمرو وسیعی حکم راند. در این زمان سلاطین کابلی شاهیه از لغمان تا چناب و جیپال حکومت می کردند اینها در ٣٧٦هـ مطابق ٩٨٦م به غزنه حمله کردند و در کنار دریای کابل جنگ درگرفت و سبکتگین بر آنها غالب آمد در این جنگ پسرش محمود نیز با سبکتگین یکجا بود و علیه دشمن می جنگید درنتیجه سبکتگین غالب آمد وتا پشاور گرفت و به تبلیغ دین اسلام پرداخت. در این جنگ غنایم زیادی نصیب سبکتگین گردید.

آغاز پادشاهی سبکتگین مصادف است به ایامی که دولت سامانیان به طرف انحلال می رفت و اختلافات درونی در دستگاه سلطنت بروز نموده همراه به آن ناتوانی های مالی نیز وجودداشت. هرچند که دستگاه سامانیان از حمایت سبکتگین و پسرش محمود برخوردار بود بخصوص درجنگ هرات (٣٨٤هـ /٩٩٤م) از اثر کمك سبکتگین و فرزندش محمود، مخالفان نوح دوم سامانی به شکست مواجه شدند.

سبکتگین بعد از ٢١ سال سلطنت به عمر ٥٦ ساله گی

در شعبان سال ۳۸۷ هـ / اگست ۹۹۷ در عرض راه بلخ و بامیان با جهان وداع گفت و درغزنه به خاك سپرده شد.

وی در زمان مرگ شش پسر داشت به نام های حسن، حسین، محمود، اسماعیل، نصر و یوسف وبه روایتی دوپسرش ، حسن و حسین در زمان حیات سبکتگین پدرود حیات گفته بودند.

روابط حسنهء سبکتگین با سامانیان تا آخر عمر وی هم چنان پایدار ماند تا جایی که به همان اندازه که اشراف بخارا به نوح سامانی خیانت ورزیدند سبکتگین به همان اندازه درخنثی ساختن خیانت ها و دسایس و توطئه های شان سهم داشت. سبکتگین سیاستمدار بزرگی بود از طریق خواستگاری شهزاده خانمی از خاندان فریغونیان به پسرش محمود استحکام بیشتری بردولت خویش بخشید.

خواندیم : در همین ایام که غزنه اعلام استقلال نمود سبکتگین و پسرش محمود این شهر را پایتخت ومرکز اداره و سیاست شان قرارداده بودند دو دولت بزرگ (سامانیان در بخارا و فریغونیان در جوزجانان) حکومت داشتند. لازم است درین جا مروری کوتاه و شتابنده به این دولت ها نیز داشته باشیم:

سامانیان

سامانیان از روستای «سامان» بلخ بودند. از اشراف آن جا وبه قولی از امرأ که بر بلخ حکم می راندند. این خاندان در اوایل کیش زردشتی دادند ودر زمان مامون الرشید (۱۹۷هـ / ۸۱۲م) به اسلام گرویدند. این خاندان اساس دولت مستقل را در ماورالنهر گذاشتند و پایتخت شان گاهی بلخ وگاهی بخارا بود. این دولت حامی شعرا، علما ونویسندگان بود، آثار علمی و ادبی وتاریخی زیادی در این دوره تألیف گردید وترجمه شد. زبان دری درزمان این دودمان به رشد وبالنده گی خود رسید و مشاهیر علمی، اداری و ادبی زیادی چون: محمد بن احمد جیهانی ومحمد بلعمی در عین حال که این دونفر وزیر بودند از شخصیت های علمی وادبی نیز بودند که اولی کتابی در علم جغرافیا نوشت و دومی تاریخ طبری را به دری ترجمه کرد. از شعرای این دوره که در زبان دری به سرایش شعر پرداخته اند ابوشکور بلخی، رودکی، دقیقی و از مشاهیر این زمان ابن سینا و بیرونی ودیگران بودند.

ازاین خاندان، این ها به سلطنت رسیدند:

۱- نصر بن احمد سامانی ۲۶۱ - ۲۷۹ هـ
۲- اسماعیل بن احمد ۲۷۹ - ۲۹۵ هـ

۳- احمد بن اسماعیل ۲۹۵ - ۳۰۱ هـ

٤- نصر بن احمد ۳۰۱ - ۳۳۱ هـ

٥- نوح بن نصر ۳۳۱ - ۳٤۳ هـ

٦- عبدالملك بن نوح ۳٤۳ - ۳٥۰ هـ

۷- منصور بن نوح ۳٥۰ - ۳٦٦ هـ

۸- نوح بن منصور ۳٦٦ - ۳۸۷ هـ

۹- منصور بن نوح ۳۸۷ - ۳۸۹ هـ

۱۰- عبدالملك بن نوح ۳۸۹ هـ

۱۱- ابو ابراهیم منتصر بن نوح ۳۹۰ - ۳۹٥ هـ

شاعران افراد مشهور فرمانروای سامانی را چنین به نظم آورده اند:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور
هریك به امارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی ونصری هم
دو نوح ودو عبدالملك ودومنصور

فریغونیان

این خاندان از ۲۵۰ - ۴۱۰ هـ / ۱۰۱۹م. که مصادف به زمان غزنویان وسامانیان است حکومت داشتند درجوز جانان که ساحهء حکومت شان از دریای آمو تا غرجستان وغور تا حدود زمینداور وهیرمند می رسید یك دولت معتدل که روابط خود را با غزنویان وسامانیان حسنه نگه داشتند تشکیل دادند.

جوزجانان یاگوزگانان درآن زمان به شهر سرپل کنونی اطلاق می شد که با اندخوی یك روزه منزل فاصله داشت.

این خاندان علم دوست و علم پرور که کتاب «حدودالعالم» یادگار همان دوره است در عین حال به زراعت و مالداری نیز توجه داشتند و تاجایی که نگاشته اند امیر احمد فریغونی مالك گله های اسپ بود تا حدی که این گله ها روزانه یکهزار کره می آوردند . این خاندان طور تدریجی به طرف سقوط رفته تااین که به سال ۴۱۰ هـ مطابق ۱۰۱۹م کاملاً از صحنهء سیاست وحکومت به کنار رفتند وسرزمین شان تحت قلمرو غزنویان در آمد. ناصرخسرو در این مورد اشارتی دارد:

کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او
زدست خویش بدادند گوزگانان را

این خاندان علم دوست که علمایی چون بدیع الزمان

همدانی، ابوالفتح بستی، خوارزمی مؤلف مفتاح العلوم و مؤلف نامعلوم حدود العالم را پرورش داده بودند این اشخاص را در زمان حکومت شان در مقام امیر ثبت تاریخ نمودند:

- امیر فریغون ۲۵۰ هجری
- امیر احمد بن فریغون ۲۷۹- ۳۳۷ هـ
- ابوحارث محمد بن احمد ۳۳۷ - ۳۸۹ هـ
- فریغون بن محمد ۳۹٤ - ٤۱۰ هـ
- حسن بن ابو نصر احمد ٤۱۰ هـ

سلطان محمود غزنوی

ابوالقاسم محمود فرزند سبکتگین در شب دهم محرم ۳٦۱ مطابق ۲ نومبر۹۷۱ به جهان آمد. داکتر محمد ناظم مؤلف کتاب سلطان محمود غزنوی محمود را از طرف مادر نواسه یکی ازنجبای زابلستان می داند.

محمود تعلیمات ابتدایی را در مکاتب آن وقت فراگرفته و علوم متداوله را از نزد علمای مشهور منجمله از نزد دانشمند بزرگ «پدر قاضی بوعلی حینیائی» آموخت قرآن کریم را حفظ داشت و به سایر علوم دینی نیز دسترسی پیدا نمود. سیاست می دانست و از تعلیم و تربیه نیزآگاهی داشت. امور مملکت داری را شخصاً سبکتگین برایش تدریس می کرد و از سن خوردی مسوولیت های بزرگی را به دوش وی می گذاشت، چنانچه در سفرای که به بست به خاطرمقاصد نظامی داشت محمود هفت ساله را به نیابت خویش درغزنی گذاشت در این زمان وزیرش بوعلی کرمانی بود و چند سال بعد محمود را حکمران زمینداور تعین کرد. محمودپانزده ساله بود که باپدرش درجنگ وجیپال شرکت ورزید این جنگ که ۳۷٦ هـ مطابق ۹۸٦م در نزدیك لغمان رخ داد به سرکوبی و جیپال انجامید وچنانچه درصفحات قبلی تذکر رفت در این جنگ مؤفقیت های زیادی نصیب سبکتگین گردید. محمود

به سال ۳۸٤ هـ مطابق ۹۹٤م. درجنگ با فایق وابوعلی سیمجوری اشتراك نمود و در این جنگ لیاقت و شایسته گی اش در فنون نظامی مورد تایید پدر قرار گرفت و از جانب پدر به دریافت لقب سیف الدوله نایل آمد.

در ربیع الاول ۳۸۵/ اپریل ۹۹۵ ابوعلی سیمجوری وفایق بازهم به محمود حمله کردند و نیشاپور را از وی گرفتند اما به زودی سبکتگین به کمك فرزند شتافت وبا درایت هردو درمحاربه، شدیدی که در ۲۰ جمادی الاول ۳۸۵ مطابق ۲۲ جولای ۹۹۵ م رخ داد شکست فاحشی به صفوف دشمن رسیده یك تعداد افسران آن ها به دست سبکتگین اسیر افتاد.

محمود بعد از خاموش ساختن اغتشاشی که در بخارا رخ داده بود به خراسان آمده و در آن جا اقامت داشت که سبکتگین فوت نمود ومحمود از خراسان به غزنی تاخت، چه پدرش در هنگام مرگ ، اسماعیل برادر کوچك محمود را به جانشینی خود انتخاب نموده بود و به اساس وصیت پدر اسماعیل اعلان پادشاهی نمود.

اسماعیل که از دختر الپتگین به جهان آمده بود شخص حلیم، ادیب، دارای رسالات کوچك و شاعر درزبان دری وعربی بود و در ایام امارت هفت ماهه، خود امامت نماز جمعه را خودش به دوش داشته وخطبه میخواند.

این که چرا سبکتگین پسر کوچك خود اسماعیل را برمحمود ترجیح داده است پاسخ روشن به این مطلب داده نه شده است، شاید به دلیل این که اسماعیل با الپتگین رابطه

داشت ویا شاید عواطف پدری نسبت به فرزند جوان در این امر دخیل باشد و یا این که موجودیت اسماعیل درآخرین ایام حیات پدر و آن هم در بستر مریضی اش عامل آن باشد ویا عامل دیگری، بهرحال این فیصله برای محمود قابل قبول نه بود وخود را وارث تاج و تخت و مستحق به پادشاهی می دید. بنابران نامه ای به اسماعیل فرستاد و در آن مرام ومقصد خویش را مبنی بر این که مستحق اصلی تاج و تخت است نوشت وتذکر داد که هرگاه اسماعیل از راه صلح به این امر تن دهد، حکمرانی بلخ و یا ناحیتی دیگر را برایش تفویض مینماید.

از جانب دیگر می دانست که برادرش اسماعیل لیاقت وکفایت کشورداری را وآنهم به چنین قلمرو وسیع نه دارد. بهرحال این تقاضای محمود از جانب اسماعیل پذیرفته نه شد ومحمود جانب غزنی تاخت و برادرش را مغلوب ساخته و بعد از مدتی به جوزجان فرستاد و بدین ترتیب محمود به سن ۲۷ ساله گی در۹۹۸م به سلطنت رسید. وی بخاطر توسعه واستحکام دولت خویش درمحاربات زیاد اشتراک نموده در ۱۰۰۸م بین محمود وقراخانیان جنگ درگرفت و در این جنگ پیروزی کامل ازآن محمود گردید. از ۱۰۰۲ - ۱۰۲۶م بیش از پانزده بار برهند لشکر کشید ودرلشکرکشی سال ۱۰۱۹ به هند، غنایم زیادی از جواهرات وثروت فراوان به دست محمود افتید و برعلاوهء ثروت به تعداد سه صدوپنجاه فیل و پنجاه وهفت هزار غلام ازهند به غزنی آورد و اماکنی که در غزنی موجود بود گنجایش این همه غلام ها را نه داشت

ومجبوراً محلات مسکونی دیگر اعمار نمودند در بین غلامان اهل کسبه نیز شامل بودند و از آن ها در ساختن بنا ها استفاده میکردند. از ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱م با غوریان مصاب داد که این جنگ به فتح غور انجامید و محمد بن سوری حاکم غور بعد از دستگیری «نگین مسمومی را که آماده داشت مکیده جان سپرد».

در۱۰۱۷م قضیه مامون خوارزم شاه یکطرفه گردید و استیلای آن منطقه نیز صورت گرفت. محمود در۱۰۲٤م از آموعبور نموده چغانیان، قبادیان، ختلان وبعضی نواحی دیگر را به دست آورد و در۱۰۲۹م ری نیز به تصرف اش آمد وبدین ترتیب از شمال وشمال غربی هندوستان تا چغانیان وخوارزم واصفهان وری کاملاً در تصرف وی قرارگرفت وجزو قلمروش گشت وبالاخره به سن ۵۹ ساله گی درسال ۱۰۳۰م با جهان وداع گفت و درغزنی به خاک سپرده شد.

تا اینجا در بارهء شخصیت نظامی و اداری سلطان محمود نکاتی داشتیم. بعد دیگر شخصیت وی علم دوستی ودانش پروری وی است. در زمان محمود ادب دری به نقطهء رشد وبالنده گی خود رسید، درحدود چهارصد شاعرکه در دربار غزنه وجود داشت تقریباً همهء شان به همین زبان شعر سرودند. از شعراً معروف دورهء غزنویان، فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری، سنایی، مسعود سعد سلمان، ناصرخسرو، اسدی طوسی، سیدحسن غزنوی، ابوالفرج ، رونی مختاری غزنوی بودند که در جایش از این ها یاد کردهایی خواهیم داشت.

وفات سلطان محمود غزنوی

سلطان محمود آن نیروی جسمانی را که در ایام جوانی داشت وحتی آن قوای جسمانی که در اواسط عمر داشت در واپسین ایام زنده گی اش از دست داده بود، علت آن را هم اشتراك سلطان درجنگ های متعدد بخصوص درجنگ هایی که درفصل تابستان درهند داشت، می دانند که اشتراك بالفعل و دوامدار آن درجنگ ها از نیروی فزیکی وی کاسته بود، بخصوص در جنگ ایکه به سال ٤١٨هـ مطابق ۱۰۲۷م با «جات ها» داشت و در آن جنگ میکروب ملاریا در وجودش راه یافته و به مرض مزمن سل اسهالی مبتلا ساخته بود. در اوایل ٤١٨ هـ مطابق ۱۰۲۷م سلطان برای سرکوبی قوم «جات» که قشون وی را در حین عودت از سومنات اذیت کرده بودند ازملتان جانب دریا حرکت کرد، برای این منظور تجهیزات مکمل دریایی را که عبارت از یکصدوچهل کشتی که در هرکشتی سه نیزه که یکی در پیشرو و دو درپهلوی کشتی نصب می گردید و درهرکشتی بیست نفر تیرانداز ماهر باتیروکمان وسپر وبم های دستی مجهز بودند تهیه دید و جات ها نیز بالمقابل آماده گی کامل جنگ را

در دریا گرفته بودند و به مقابل سلطان مردانه می جنگیدند ، سرانجام جات ها شکست خوردند وسلطان در اوایل تابستان همین سال به غزنه برگشت. سلطان مدت دوسال این تکلیف راداشت ولی آن را از مردم پنهان می کرد وخواهش اطبأ مبنی بر استراحت وی نیز بروی تاثیر نه داشت و روزانه به امورد‌ولت داری می پرداخت وحتی به جنگ با سلاجقه رفته آن ها را از خراسان بیرون راند و در ری لشکر منوچهر را مجبور به اطاعت ساخت. چون هوای بلخ برایش ناگوار افتید بنابران به غزنی آمد و یك هفته بعد به روز ۵ شنبه ساعت ۵ عصر۲۳ ربیع الاول ٤۲۱ مطابق ۳۰ اپریل ۱۰۳۰ به سن ۵۹ ساله گی از جهان گذشت و درهمان روز حوالی نمازخفتن در باغ «فیروزی» که تفریحگاه اش بود به خاك سپرده شد.

قبل از مرگ سلطان به اساس دستور وی جواهر شاهی رابه حضورش آوردند که هفتاد «رطل» جواهربود. باید تذکر داد که «رطل» واحد اندازه گیری است که هر رطل مساوی ۸٤ مثقال میباشد. در توزیع شراب نیز درقدیم اصطلاح رطل وجود داشت که رطل های خورد بود و رطل های بزرگ که رطل های بزرگ را «رطل گران» می گفتند. چنانچه در اشعار حافظ آمده است:

راهی بزن که آهی برساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

سلطان مسعود تعمیر باشکوهی برآرامگاه پدرساخت وپول زیادی برآن مصرف نمود. سلطان محمود بعد از مرگ هم

مورد احترام قرارگرفت.

علاء الدین جهانسوز که غزنی را آتش زد وهیچ آبادی ای درآن باقی نه ماند به مقبره، سلطان آسیب نه رساند وهمچنان ارادتمندان هنوز هم به زیارت آرامگاه سلطان می روند. دروازه های مقبره، سلطان به گمان این که دروازه های سومنات میباشد به هند انتقال داده شد.

مسعود بن محمود

۱۰۳۰ - ۱۰۴۱

بعد از فوت محمود، پسرش مسعود باکور و محبوس ساختن برادر خود محمد که از جوزجان به غزنی آمده اعلام سلطنت نموده بود به سلطنت رسید. محمد که از وی ذکری بعمل آمد شخص عیاش و تجمل پرست بود و به اسراف پرداخت. بنابران در باریان مسعود را که درین وقت والی ایران بود به پادشاهی دعوت نمودند. مسعود شخص تحصیل کرده بوده ترکی، دری و عربی خوب می دانست. مسعود شخص قوی هیکل ودلیر بوده در عین حال مستبد، تجمل پرست و حریص بود وی رجال برجستهء دولت را از خود ناراضی ساخته و تعداد زیاد آن هارا به دسایس و بهانه های مختلف از بین برد، مالیات سنگین وکمرشکن به رعایا تحمیل گردید. تجمل پرستی مسعود تاحدی بود که شاد روان غبار نمونه ای از آن را در نوشته اش «افغانستان درمسیرتاریخ» چنین به نمایش میگذارد:

«تاج و تخت سلطان مسعود در سه سال به مصرف مليون ها درهم ساخته شد تخت و تاج هردو از طلای سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود و با زنجیر زر اندودی آویخته از سقف مربوط بود. از تخت تمثال ها وصورت هایی چون شاخ

نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهارمجسمه انسانی و روئین ازجهات اربعه، تخت بادستها وعمودهای یازیده تاج زرین را برفراز تخت زرین افراخته نگه میداشت تاسنگینی آن برسرسلطان نباشد، سر وکلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار داشت» وبه ادامه می نویسد:« سلطان مسعود درعروسی یکی از پسران خود دو ملیون درهم جهیز برای عروس تهیه کرد که ازآن جمله چهارتاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود». مسعود که به قول همین مؤرخ چهار هزار غلام داشت که تعدادی از آنها کمربند ها، معالیق و عمود های طلایی داشتند وعده یی هم کمربند وشمشیرهای مرصع به جواهر می بستند. واسپ های مسعود نیز که تعداد آن ها به صدها می رسید نیز یراق مرصع به جواهر وطلا داشت و بخشش های مسعود نیز به تناسب سایر مصارف وی بود که به شاعران، مطربان ومسخره گان می بخشید. زنده گی مامورین بلند رتبه و افسران وی نیز در همین سطح بود وثروت های افسانوی داشتند در حالی که رعایا درنهایت تنگدستی حیات بسرمی بردند وچند سالی قبل ازجلوس مسعود به تخت بود که قحطی درخراسان رخ داد که مصادف به سال ٤٠١ هـ / ١٠١١م بود در این قحطی به قول روضة الصفا در۲/٥٩٤ و قول مؤلف کتاب تاجیکان درص (٦١٦) که در خراسان خصوصاً در نیشاپور رخ داد «مردم روی به گوشت سگ وگربه آوردند ومردمان گوشت یکدیگر را می خوردند و درنیشاپور کسی نمی

توانست به محلات دور دست تردد کند مگر به همراه مردان مسلح». طبعی است تحت چنین وضع وشرایط مسعوداز طرف رعایا حمایه نمی گردید، کار به جایی کشید که در ۱۰۳٤م قیام بزرگی در جنوب خراسان شروع گردید و این قیام ها درمناطق مختلف شکل گرفت و آهسته آهسته از وسعت نفوذ شاه کاسته شد تا این که به سال ۱۰٤۱م که مسعود باخزاین غزنه عازم هند بود درعرض راه درشرق حسن ابدال کنونی نظامیان بروی شوریدند اول وی را محبوس وبعد به قتل رساندند وامیرمحمد کور را به پادشاهی برداشتند. در این وقت مودود درغزنه برتخت نشسته به انتقام پدر روی به هند نهاد درننگرهار درقسمت آدینه پور که بعد ها در زمان جلال الدین اکبر به جلال آباد مسمی گردید با لشکرمحمد داخل جنگ گردیده وکشته گان پدر خود اعم از تاجیک وترک را از تیغ کشید ومحمد وپسرش را نیز به قتل رساند ودر آن جا شهری به نام « فتح آباد » بنا کرد که اکنون هم به همین نام مسمی است.

سلطان مودود

سلطان مودود سلطنت خود با ایجاد روابط دوستانه با همسایه گان خود ،ترکان سلجوقی که در زمان مسعود نفوذ زیادی را درماورالنهر وخراسان کسب نموده بودند آغازکرد وبرای استحکام بخشیدن به این دوستی، راه وصلت را درپیش گرفت وبادخترچغری بیگ ازدواج کرد. به آنهم این روابط گویا حسنه دیر نپائید وسلجوقی ها به سال ۱۰٤۳م به بست حمله کردند و در پنجاب نیز اغتشاش رخ داد و به همین ترتیب در سایر نقاط نیز خودسری ها آغازگردید واین پادشاه بعد از ۹ سال سلطنت در ٤٤۱هـ مطابق ۱۰٤۹م وفات نمود ومدت دوماه سلطنت غزنی در اختیار مسعود دوم فرزند مودود قرارداشت و عبدالرشید بن محمود برآنها غالب وخود به سلطنت نشست ولی داود سلجوقی ، حکمران خراسان از طریق سیستان بربست وزمینداور حمله نمود و طغرل نام یکی از غلامان سلطان محمود به غزنی آمده عبدالرشید را بابرخی از شهزاده گان محمودی کشت (٤٤۳هـ / ۱۰۵۰م). مردم بر طغرل شوریدند و نوشتگین نام او را به قتل رساند وسلطان فرخزاد فرزند مسعود فرزند محمود را برتخت غزنه نشاندند (٤٤٤ هـ /۱۰۵۱م).

فرخزاد

١٠٥٨ - ١٠٥٢

فرخزاد بن مسعود بن محمود به سال ٤٤٤ هـ /١٠٥٢م بعد از آن که مردم غزنه علیه طغرل قیام کردند ازطرف مردم به پادشاهی برگزیده شد وبه تخت شاهی نشست. وی مالیات سنگین را از دوش مردم بخصوص از زابلستان برداشت وبدین ترتیب محبوبیت زیادی کسب نمود. فرخزاد درامور اداره‌ء مملکت از حاجب بزرگ مشورت ها گرفت و این حاجب لشکر بزرگی را علیه سلجوقیان ترتیب داد و دربسیاری ازجنگ ها موفقیت ها ودستاورد هایی داشت. به سال ٤٥٠ هـ مطابق ١٠٥٨م مخالفین وی دست به دسیسه زدند تا اورا درحمام از بین ببرند اما این دسیسه خنثی گردید.

فرخزاد بعد از ٧ سال سلطنت درصفر ٤٥١ هـ مطابق ١٠٥٨م وفات نمود وبرادرش امیر ابراهیم بن مسعود به پادشاهی رسید.

ابراهیم

بعد از وفات فرخزاد، برادرش ابراهیم بن مسعود در ٤٥١ هـ مطابق ۱۰۵۸م به سلطنت رسید. وی با داود سلجوقی وآلپ ارسلان صلح نمود وقسمت های شرقی افغانستان تا لاهور را تحت اداره اش داشت. چندین بار به هندوستان حمله نمود. وی به ساختمان ها وآبادی ها علاقه داشت قلعه های خیرآباد وایمن آباد با تعدادی مساجد ومدارس وقصرها در زمان وی ساخته شدند و مدت ٤٢ سال در آرامی و راحت سلطنت کرد و به سال ٤٩٢ هـ مطابق ۱۰۹۸م به سن ٦٠ ساله گی از جهان گذشت و پسرش علاوالدین ملقب به مسعود سوم به سلطنت رسید. در زمان وی تخارستان، بلخ، مرو وهرات ونیشاپور تحت تأثیر سلجوقیان قرارگرفت و درجنگی که به سال ۱۰۷۲م بخاطر استرداد تخارستان داشت دست خالی برگشت و به کدام نتیجه نه رسید و بعد چنانچه تذکر رفت و متوجه هندوستان گردید و درآن جا به عمرانات نیز دست زد که بیانش گذشت. از وی چهل دختر وسی وشش پسر باقی ماند که از میان شان علاوالدین مسعود سوم به پادشاهی رسید. و بدین ترتیب شاهان دیگری به سلطنت رسیدند که یکی علیه دیگری قرار داشت توطئه و دسایس بر دستگاه حکومت می کرد تا این که دولت غزنویان که افغانستان، ایران، هندوستان وماوراالنهر رامدت دوونیم قرن تحت قلمرو خود داشت از هم پاشید.

شاهان غزنه :

۱- امیرالپتگین	۳۵۱ - ۳۵۲ هـ
۲- اسحاق بن الپتگین	۳۵۲ - ۳۵۵ هـ
۳- امیربلکاتگین	۳۵۵ - ۳٦۵ هـ
٤- امیر پیری تگین	۳٦۵ - ۳٦٦ هـ
۵- امیر سبکتگین	۳٦٦ - ۳۸۷ هـ
٦- امیراسمعیل بن سبکتگین	۳۸۷ هـ
۷- سلطان محمود بن سبکتگین	۳۸۷ - ٤۲۱ هـ
۸- امیر محمد بن محمود	٤۲۱ هـ
۹- سلطان مسعود بن محمود	٤۲۱ - ٤۳۲ هـ
۱۰- محمد بار دوم	٤۳۲ هـ
۱۱- سلطان مودود بن مسعود	٤۳۲ - ٤٤۱ هـ
۱۲- مسعود ثانی بن مودود	٤٤۱ هـ
۱۳- علی بن مسعود اول	٤٤۱ هـ
۱٤- عبدالرشید بن محمود	٤٤۱ - ٤٤٤ هـ
۱۵- طغرل (غلام محمود)	٤٤٤ هـ
۱٦- فرخزاد بن مسعود اول	٤٤٤ - ٤۵۱ هـ
۱۷- سلطان ابراهیم بن مسعود اول	٤۵۱ - ٤۹۲ هـ
۱۸- علاوالدین مسعود سوم	٤۹۲ - ٦۰۹ هـ

۱۹- شیرزاد بن مسعود سوم	۵۰۹ هـ
۲۰- ارسلان شاه بن مسعود سوم	۵۰۹ - ۵۱۱ هـ
۲۱- بهرام شاه بن مسعود سوم	۵۱۱ - ۵۵۲ هـ
۲۲- خسروشاه بن بهرامشاه	۵۵۲ - ۵۵۷ هـ
۲۳- خسرو ملك بن خسروشاه	۵۵۷ - ۵۸۳ هـ

لشکرکشی های سلطان محمود

سلطان محمود سپهسالار بزرگی بود و این تربیت نظامی را از سنین جوانی از زمان سلطنت پدرش که درجنگ ها یکجابا پدر اشتراك میکرد وگاه گاهی هم به صوابدید پدرکه مسوولیت های مستقل به وی داده می شد کسب نموده بود.

سلطان در ترتیب وتشکیل نظامی اش زیاده تر به سواره نظام اتکا داشت تا به پیاده نظام که در سواره نظام عموماً اسپ ها ودرگارد شاهی فیل ها مورد استفاده قرارداشتند بیرق گاردشاهی سلطان نشان یك شیر وچند شمشیر را داشت و بیرق دارای رنگ سرخ بود.

ترکیب قوای مسلح سلطان محمود را از لحاظ تنوع ملی و نژادی افراد ماوراالنهر، عرب، افغان، دیلمی، خراسانی، غوری وهندی تشکیل می داد که تا هیچ ملیتی یاقومی اقدام به عصیان نه نماید. فیل بانان اکثراً هندوها بودند وریس آن ها «مقدم فیل بانان» خوانده می شد وسلطان شخصاً از فیل ها مواظبت می کرد و معاینه می نمود و فیل های لاغر را به هندوستان می فرستاد تا درآن جا چاق شوند.

تعداد قشون سلطان محمود در ۳۸۹ هـ /۹۹۹م زمانی که

عبدالملك بن نوح سامانی را درمرو شکست داد ۳۲ هزار سوار تشکیل می داد و این رقم به سال ٤٠٦ هـ مطابق ١٠١٥م در ایامی که سلطان به بلخ لشکرکشی میکرد به یکصد هزار نفر رسید ودر٤٠٦ هـ مطابق ١٠٢٣م قشون درمیدان «شاه بهار» موجود بودند وسلطان ازآن ها احصائیه گرفت. درهمین میدان ٥٤ هزار نفر بودند وبطور اوسط تعداد سربازان وقشون سلطان را در ایام صلح یکصدهزارنفر تخمین زده اند، موجودی کردن را درآن زمان «سان» می گفتند.

رتب نظامی در قشون سلطان به نام های «خیل تاش» که فرمانده، ده نفر بود، «قائد» فرمانده ده «خیل» که به یکصدونفر می رسید، «سرهنگ» فرمانده پنجصد نفربود،«حاجب» فرمانده بالاتر ازآن بود و«سپه سالار» یك ولایت را تحت فرمان خود داشت؛ یاد می کردند. در هنگام سفر هرسرباز لوازم ضرورت را از مبلغ ای که طور پیشکی برایشان پرداخته می شد تهیه می کرد ودرسفر بری ها به محلات دور دست ترتیبات لازم توسط سلطان تدارك دیده می شد.

درباره، جنگ هایی که سلطان محمود داشت قبلاً مطالبی خواندیم اینك با استفاده از نوشته ی داکتر محمدناظم دانشمند ومؤرخ هندی مؤلف حیات و اوقات «سلطان محمودغزنوی» و سایر منابع معلومات بیشتری را در زمینه به خوانش می گیریم:

روابط با سامانیان :

روابط سلطان محمود باسامانیان از آغاز حسنه بود تاجایی که منصور فرزند نوح سامانی محمود را درگرفتن غزنه ازاسماعیل کمك کرد وفرمان روایی آن را بربلخ ، هرات، ترمذ، بست و غیره تبریك گفته به رسمیت شناخت. تنها مناقشه ای که به وقوع پیوست و آن موضوع خراسان بود و محمود استرداد خراسان وبازستاندن آن را در دل داشته تابهر وسیله ممکنه آن را از آن خود سازد. برای این منظور جنگ هایی در۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ مطابق ۱٦می ۹۹۹ در حدود مرو و درشعبان همان سال باز هم نبردهایی رخ داد تا این که محمود برخراسان استیلا یافت و به سلسله سامانیان به روز دوشنبه ۱۰ ذیقعده ۳۸۹ مطابق اکتوبر۹۹۹ توسط ایلك خان خاتمه داده شد.

روابط با خوانین ترکستان:

زمانی که سلطان محمود خراسان را تحت تصرف خود درآورده بود ایلك به سلسلهء سامانیان خاتمه وبخارا را اشغال کرده بود. محمود برای تأمین هرچه بیشتر دوستی باایلك خان دختر وی را خواستگاری نمود و به این وسیله روابط دوستی دربین شان تأمین و دریای آمو سرحد قبول گردید. اما این دوستی مدت زیادی دوام نه کرد و ایلك خان در ۳۹٦هـ /۱۰۰۵م هنگامیکه سلطان محمود درملتان بود دوفرقه از قشون خویش را به بلخ و هرات گماشت وبدینوسیله خراسان

تحت تصرف ایلك خان درآمد محمود از شنیدن این خبر به عجله از ملتان به غزنی امد با سپاه بزرگی از طریق هندوکش به بلخ آمد به مجرد رسیدن محمود به بلخ چغرتگین فرماندهء ایلك خان بلخ را تخلیه و به ترمذ گریخت وسباشتگین که فرمانده ایلك خان درهرات بود هرات را تخلیه نموده جانب بخارا رفت و خراسان در اوایل سال ۳۹۷ هـ مطابق ۱۰۰۶ م از دشمن پاك گردید. ایلك خان باز هم تدارك جنگ دیده با لشکرتازه دم از رود آمو گذشت و در۲۲ ربیع الاول ۳۹۸ مطابق ٥ جنوری ۱۰۰۸ در حوالی بلخ جنگ سختی درگرفت درنتیجه بازهم ایلك خان شکست خورده مجبور به عقب نشینی جانب بخارا گردید، درین جنگ هزاران نفر وی به دریای آمو غرق شدند وغنایم زیادی به دست محمود افتید.

روابط با قدرخان :

بعد از فوت ایلك خان در ٤٠٣ هـ مطابق ۱۰۱۲م ، طاغن خان جانشین وی گردید وی بامحمود روابط دوستانه برقرار نمود وبعد از فوت وی، برادرش اوسلان خان در ٤٠٨ هـ / ۱۰۱۷م به قدرت رسیده دخترش را به مسعود پسر سلطان محمود داد.

بعد ازفوت وی در٤١٤ هـ مطابق ۱۰۲۳م، دو نفر از نزدیکان وی به نام های قدرخان وطغان خان بخاطر تصاحب تاج وتخت باهم داخل جنگ شدند در این جنگ طغان خان غالب گردیده بلاساغون پایتخت ارسلان خان را به تصرف خود آورد. سلطان محمود از موضوع اطلاع یافت در٤١٥ هـ /

۱۰۲٤م به بلخ آمد چون پیروگرفتن طغان خان را تهدیدی برای قلمرو خود می دانست بنابران به طرفداری از قدرخان اقدام کرد. در۱۷٤ هـ /۱۰۲٦م باز هم که قدرخان مورد تهدید قرارگرفته بود از حمایت این سلطان برخوردار بود. قدرخان تا وقت مرگ خود که در ٤۲۳ هـ مطابق ۱۰۳۲م اتفاق افتاد از حمایت بهره مند بود.

در هند:

سلطان محمود در زمان زمام داری خود تقریباً درهرسال یك بار به هند لشکرکشید. به سال ۳۹۰ هـ مطابق ۱۰۰۰م درعرض راه هند که لغمان قرار داشت به تصرف خود آورده به غزنه آمد. در ۳۹۱ هـ /۱۰۰۱م به مقصد جنگ با جیپال ها با تدارك دیدن پانزده هزار عسکر از غزنی حرکت و به پشاور آمد و۳۹۲هـ مطابق ۱۰۰۱م در جنگی که باهندوها در همین منطقه رخ داد به هندوها شکست فاحشی داد که در یك روز به تعداد پنجهزار نفر از هندوها به قتل رسیده غنایم زیادی به دست لشکرمحمود افتید وجیپال با فرزندانش اسیر گرفته شد. سلطان محمود مدتی در همین ساحات مصروف تصفیه بوده و دربهار ۳۹۳ هـ مطابق ۱۰۰۳م به غزنه آمد. به سال ۳۹٦هـ مطابق ۱۰۰٦ م به عزم تصرف ملتان حرکت نمود و از نزدیك پشاور ازسند عبور نموده جانب ملتان قشون کشید درقسمت عبور از دریا« آنندپال» میخواست مانع عبور وی از قلمرواش گردد و از اثر جنگ ای که بین شان رخ داد آنندپال شکست

خورده به جانب کوه های کشمیر پناهنده گردید. در ۲۹ ربیع الثانی ۳۹۹ مطابق ۳۱ دسمبر۱۰۰۸ از غزنه برای سرکوبی هندوهایی به رهبری «برهمن پال» پسر انندپال ، علیه محمود قیام کرده بودند حرکت و در میدان «ویهند» در جنگی که با آن نمود ، دشمن را به شکست مواجه ساخت، در این جنگ غنایم زیادی که راجه ها را تا قلعه نگرکوت تعقیب نموده بود از قلعه مذکور به دست آورد که مشتمل بود بر هفتاد ملیون درهم پول مسکوك و هفتاد هزار من شمش طلا ونقره (طلا ونقره گداخته شده راشمش گویند) و جامه های فاخره و یك اتاق فاخره که بنایش از سیم ناب بود وقات می خورد و ۳ گز عرض و ۱۵ گز طول داشت و یك سایه بان به طول ۲۰ وعرض ۴۰ گز که قبه های طلا ونقره داشت و یك تخت مزین و مرصع که مخصوص راجه بود به تصرف سلطان محمود درآمد وسلطان قلعهء مذکور را به افسران خود تسلیم داده در اواخر سال ۳۹۹هـ / ۱۰۰۹ م به غزنه آمد. درفصل بهار ٤۰۵ هـ مطابق مارچ ۱۰۱٤ به تسخیر قلعه نندنه نایل آمد و از این قلعه نیز غنایم بی شماری به دست آورد ودرتابستان ٤۰۵ هـ مطابق اگست ۱۰۱٤ واپس به غزنی مراجعت نمود. در شعبان ٤۸ مطابق ۱۰۱۹م سلطان به «شروه» حمله نمود و «چندررای» حاکم آنجارا مجبور به فرار و تخلیهٔ ساحه نمود. در خزان ٤۱۰ هـ مطابق اکتوبر ۱۰۱۹ به مقصد سرکوبی «گنده» به جانب قنوج رفت و درماه دسمبر همان سال با او جنگ نمود و درکنار دریای رهوت (رام گنگا) دشمن شکست خورد وغنایم زیادی

به دست آمد که از آن جمله حصهء سلطان محمود ۲۷۰ فیل و دوصندق مملو از جواهر بود وبدین ترتیب تسخیر قطعی ملتان در۱ ٤۰هـ / ۱۰۱۰م و فتح «بهتنده» در ۳۹۰هـ /۱۰۰٤م ، فتح «مزاین پوّر» دراکتوبر۱۰۰۹ وفتح «تهانسر» نیز اکتوبر۱۰۰٤ و تسخیر «لوهکوت» در٤۰٦ هـ مطابق ۱۰۱۵م وتصرف « دوآب گنگا »، «متره» و « قنوج» در ٤۰۹ مطابق ۱۰۱۸م واشغال گورلیار وکالنجر در٤۱۰ هـ / ۱۰۲۰م صورت گفت و بعد داستان افسانوی «سومنات» آغازگردید که در باره بسیار نگاشته اند.

فرخی که درسفر سومنات همرکاب سلطان محمود بوده است خط السیر سلطان را دراین سفر درقصیده ای چنین به بیان گرفته است:

بدان ره اندرچنان حصارهای بزرگ
خراب کرد وبکند اصل هریك ازبن وبر
نخست لدروه کز روی برج وبارهء او
چوکوه کوه فروریخت آهن ومرمر
حصار او قوی وبارهء حصار قوی
حصاریان همه برسان شیر شرزهء نر
مبارزانی همدست ولشکری هم پشت
درنگ پیشه بغزوشتاب کاریگر
چوچیکو درکه صندوقهای گوهر یافت
بکوه پایهء آن شهریار شیر شکر

چگونه کـــوهی چونانکه از بلندی او
ستــارگــان راگــویی فــرود اوست مــقــر
چو نهــرواله کــه اندردیار هندبهــیم
به نهــرواله همی کــرد برشــهــان مــفــخــر
دویست پیل وکمابیش صدهزار سوار
نودهزار پیــاده مــبــارز وصــفــدر
همــیشــه راد بهیم اندرومقیم نعیم
نشــســتــه ایمن ودل پرنشــاط وتازه وتر
چومندهیــر کــه درمندهیــر حوضی بود
چنانکه خــیــره شــدی اندرودوچشم نگر
چگونه حـوضی چونانکه هرچه اندیشم
نمیــتــوانم گــفتن صــفــاتش اندر خــور
فــراخ پهنای حـوضی بصدهزار عــمل
هزاربتکده، خــرد کــرده حــوض اندر
دگرچو دیوالواره که همچو دیوسفید
پدید بود ســرافــراشــتــه مــیــان گــذر
یکی حـصــار قــوی برکــردن شــهــرودرو
زبت پرســتــان گــردآمــده یکی مــحــشــر
بکشت مردم وبت خانه بکند وبسوخت
چنانکــه بتکــده، وارنی وتانیــــــســــــر

اوضاع اجتماعی در زمان غزنویان

در زمان غزنویان درتمام عرصه های زنده گی دگرگونی هایی رونما گردیده درزراعت، صنعت، تجارت، علم و ادب پیشرفت های چشمگیری صورت گرفته وکشور به طرف تکامل و پیشرفت می رفت. قلمرو غزنویان ازلحاظ وسعت خاك و موقعیت خاص جغرافیایی اش که انضباط ودسپلین وقدرت مرکزی خاصی که سلطان محمود غزنوی ایجاد نموده بود بدان ارزش قابل ملاحظه ای را میداد، درسرتاسر قلمرو غزنویان امنیت عام وتام تأمین گردیده بود. از همین رو بود که این کشور درآن زمان مرکز تجارت بود، راه مشهور ابریشم از همین قلمرو میگذشت، کاروان سراهای آبادان درعرض راه مال التجاره وجود داشت.

اموال تجارتی ازکشورهای چین، هند، ترکستان، ایران، عراق ، مصر وشام که شامل مواشی، منسوجات، عطریات، ادویه، سنگ های قیمتی، سامان آلات فلزی ، اسلحه ، ظروف، کاغذ، پشم، حبوبات، چرم، شمع، روغن و غیره بود از همین راه میگذشت. درخود کشورنیز آسیاب های بادی و آبی وجود داشت. محصولات زراعتی آن را پنبه، برنج، انگور، بادام تشکیل می داد. صنایع نیز رشد نمودهٔ بود درنساجی وقالین

بافی، ساختن آلات فلزی ، اسلحه وظروف پیشرفت هایی صورت گرفته بود زرگری، آهنگری، معماری، بخاری، نقاشی در شهرهای بزرگ رونفق خوبی داشت. هنر موسیقی نیز درهمین دوره رونق داشت به اصطلاحات «شش مقام» و «دوازده مقام» در همین دوره در علم موسیقی آشنایی داشتند.

درقسمت ساختمان های سلطان محمود اطلاعات کمتر دردست است آنچه در دست است بازار بلخ ، پل دریای آمو که درساختمان آن اگر مبالغه نه باشد مبلغ دوملیون دینار به مصرف رسیده بود وبند سلطان بردریای ناورغزنی میباشد، این بند توسط بابر ترمیم گردیده بود اما بعد از بابر به مرورزمان بازهم به طرف خرابی رفت که در زمان امیر حبیب الله خان بند دیگری قریب همین بند ساخته شد که اکنون هم به نام بند سراج شهرت دارد.

سیستم اداری منظم در زمان سلطان محمود ایجاد و امور دولتی به « دیوان» ها یعنی وزارت خانه با لایحه وظایف و ستقامت کاری شان تقسیم گردید ووظایف دولتی شامل دیوان های: «دیوان وزارت» که در رأس همهء دیوان ها قرار داشت که مقام نخست وزیری یاصدارت را دارا بوده و این پست به اشخاص کار فهم ودانشمند تعلق می گرفت، از همین سبب وزرایی چون ابوالعباس اسفراینی ، احمد بن حسن ممذی، حسن بن محمد میکایلی، خواجه عبدالصمد وخواجه طاهر مستوفی بالنویه در رأس این دیوان قرارداشتند.

دیوان دوم «دیوان رسایل» نام داشت که دارالتحریر شاهی بود ومسایل مربوط به روابط خارجی نیز به همین دیوان ارتباط داشت، در همین دیوان مترجمین زبان های مختلف اعم از عربی، ترکی وهندی مصروف بودند و از مشهور ترین این مترجمین در عهد سلطان مسعود، بهرام، بیربل وتلك هندی بودند. دیوان سوم «دیوان عرض» بودکه وظیفه آن رسیده گی به امور نظامی بود. این سه وزیر امور مربوطه شان را درمجلس وزرا که تحت رهبری شخص سلطان دایر میگردید و در آن جلسه «حاجب بزرگ» یا وزیر دربار وقوماندان گارد نیز اشتراك مینمود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که امور حسابی ومالی سلطنت به عهده اش بود و در امور رسمی کدام مسوولیت به دوش وی گذاشته نه شده بود وحق مداخله را نیز درامور رسمی نه داشت. «قاضی القضات» مقام بلند پایه ای داشت که مورد احترام وحرمت بود ودرمرکز وولایات محاکم خود را داشت ووظایف خود را مطابق شرعیت اجرا مینمود.

در زمان غزنویان به «استخبارات» توجه زیادی صورت گرفت این دستگاه در امور لشکری وکشوری مداخله می کرد ووظایف خود را آزادانه اجرا می نمود وبرای افسران این دستگاه معاش کافی تادیه میگردید تابه اخذ رشوت تمایل پیدا نه نمایند.

بهرصورت دوره غزنویان درخشان ترین دوره درتاریخ میهن است دراین دوره چنانچه تذکر رفت شعرایی چون

فردوسی، فرخی، عنصری، عسجدی، منوچهری ، سنایی، مسعود سعد، ناصرخسرو، اسدی طوسی، سیدحسن غزنوی، ابوالفرج رونی ، مختاری غزنوی وسایرین که تعداد شان را چهارصد تن نگاشته اند زنده گی می کردند و از حمایت وتشویق های شاهان وسلاطین این دوره بهره مند بودند وعلمایی چون ابوریحان بیرونی، ابوالفتح بستی ثعالبی، عتبی، ابونصر مشکان، بیهقی ،مؤفق هروی، گردیزی، مبارکشاه و ابوالحسن هجویری آثار ماندگارشان را تالیف نمودند.

ابو ریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی فرزند احمد بیرونی در۲ ذی الحجه سال ۳٦۲هـ مطابق ٤ سپتمبر۹۷۳ درشهرکت مرکز قدیم خوارزم به جهان آمد. درهمان جا به کسب دانش پرداخت. در این زمان سامانیان برخوارزم حکم می راندند، این دودمان درآسیای مرکزی در امرپیشرفت ادبیات وفرهنگ بخصوص زبان دری نقش ارزنده داشتند. دوره جوانی ابوریحان مصادف به همین دوره است وی به تمام علوم متداول زمانش در زادگاهش آشنایی حاصل نمود، چه زادگاهش مرجع تمرکز علمأ وفضلا بود. بیرونی علاوه برآشنایی اش به علوم مختلفه به زبان های مختلف چون عربی، سغدی، سریانی، یونانی و زبان قدیمی یهودی تسلط داشت و درسفر هایی که با سلطان محمود غزنوی به هند داشت زبان سانسگریت را نیز اموخت. ابوریحان آثار زیادی نوشت وکتاب های زیادی ترجمه کرد. «آثارالباقیه» کتابیست ضخیم و ازلحاظ کیفیت نیز از ارزش فراوان برخوردار است، بیرونی این کتاب را درتاریخ، نجوم وتقویم تألیف کرد. بیرونی درسفرهایی که باسلطان محمود به هندداشت ، کتاب «ماللهند» را نیز نوشت. تالیفات وی در رشته های هیأت، طب، ریاضی، طبیعی، فلسفه، تاریخ، جغرافیه، معدن شناسی وسایر علوم به رشتهء تحریر آمده است

وبدین ترتیب آثار وتألیفات بیرونی را اضافه تر از یکصدوپنجاه اثر دانسته اند. « القانون المسعودی » وی حیثیت یك دایرة المعارف را دارد که آن را به سطان غزنه اهدأ نموده است.

ابوریحان بیرونی در زمان سامانیان درقطار دانشمندانی که اکادمی بزرگی را اساس گذاشته بودند شامل بود، در این اکادمی ازجمله ی مشاهیر این ها بودند :

- طبیب وفیلسوف بزرگ ابن سینای بلخی
- ریاضیدان و ستاره شناس خجندی
- طبیب و مترجم مشهور ابوالخیر خمار
- ادیب وشاعر ابومنصور الثعالبی
- آموزگار، ستاره شناس وریاضی دان ابو نصر بن عراق .

سلطان محمود غزنوی ابوریحان بیرونی را به غزنی دعوت کرد ودر۱۰۱۷م بعد ازآن که ازتصرف خوارزم متوجه هند گردید ابوریحان بیرونی را باخود به هند برد. بیرونی درلشکرکشی های سلطان درهند اشتراك داشت، چنانچه بیانش گذشت درآن سرزمین ، زبان سانسگریت را آموخت وبه عادات، رسوم و عنعنات آن جا آشنایی حاصل کرد وکتاب «ماللهند» را نوشت.

جواهر لعل نهرو در۱/۳۰٦ «نگاهی به تاریخ جهان» در باره ابوریحان بیرونی وسفرهای وی به هند، چنین می نگارد:

«... البیرونی یکی از دانشمندان وحکمای زمان خود بود که باجنگجویان نیمه وحشی و متعصب آن زمان تفاوت

فراوان داشت این مرد درسراسر هند سفرکرد، گوشید که سرزمین تازه ومردمان ان را بشناسد او به قدری مشتاق شناختن و فهمیدن نظریه های هندی بود که زبان سانسگریت را اموخت وشخصاً به مطالعه کتب هند پرداخت، البیرونی فلسفه وحکمت هند را مطالعه کرد وبا دانش وهنر هند هم آشنایی فراوان یافت.. دریك دوران ویرانی وکشتار وتعصب وعدم احترام به عقاید دیگران البیرونی مرد ممتازی بود که باوجود دانش فراوان به عقاید دیگران احترام میگذاشت و دایماً درکوشش و مطالبه بود وسعی داشت حقیقت را درهرجاکه باشد کشف نماید».

ابوریحان بیرونی تاآخر عمر درغزنی زیست و سرانجام این دانشمند انسیکلوپیدست ، منجم، جیولوجست، جغرافیه دان، مؤرخ، فیلسوف و سخنور توانا به سال ٤٤٠ هـ مطابق ١٠٤٨م از تفکر بازماند.

مزارش در شهر غزنه است

ابو الفضل بیهقی

۳۸۵ - ۴۷۰ هـ

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی درحارث آباد بیهق به جهان آمد ودرنیشاپور به تحصیل دانش پرداخت. در دربار غزنویان به دبیری اشتغال داشت مؤرخ توانایی بود تاریخ وی معروف است به تاریخ بیهقی که عصر غزنویان را تا زمان سلطان ابراهیم غزنوی در برمی گیرد قسمتی از تاریخ مذکور در دست است.

گردیزی

ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی درحدود ٤٠٠هـ تولد یافت و در شهرغزنی سکونت داشت و آثار خود را در همین شهر نوشت در ٤٤٠هـ که مقارن به آخرین ایام زنده گانی دانشمند ابوریحان بیرونی بود با وی ملاقات داشته است. احتمال برآن داده اند که گردیزی « زین الاخبار » را که تاریخ عمومی است و در آن آثار و اعیاد و عادات و رسوم وانساب ومعارف ملل گذشته مطالبی به نگارش آمده است در زمان سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود (٤٤٠- ٤٤٤ هـ) تألیف کرده است.

عتبی

محمد بن عبدالجبار عتبی از نویسنده گان بزرگ عصر غزنویان است که مدتی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور وناصرالدین سبکتگین وچندی در نیشاپور درنزد امیرنصر برادر سلطان محمود زنده گی داشت. از آثار او «لطایف الکتاب» و«تاریخ عتبی» را نام گرفته اند. وی در تاریخ خود شرح سلطنت سبکتگین و سلطان محمود را تاسال ٤١٢هـ بیان نموده است. این کتاب به مناسبت لقب سلطان محمود« یمن الدوله» به تاریخ یمینی شهرت یافته است که این کتاب را عتبی به زبان عربی نوشته است وابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی ازمنشیان مشهور دوره، سلجوقیان به زبان دری ترجمه کرد و این کتاب به اهتمام داکتر جعفر شعار درسال ١٣٤٥ خورشیدی درتهران به چاپ رسید.

شاعران عهد غزنویان :

عنصری

۳۸۰ - ۴۳۱ هـ

حکیم ابوالقاسم حسن فرزند احمد عنصری ازبزرگترین شاعران دوران محمود غزنوی است. وی به سال ۳۸۰ هـ دربلخ به جهان آمدو در۴۳۱هـ ازجهان گذشت. چون در علم وادب دست بالا داشت توسط امیر نصر بن ناصرالدین (برادرسلطان محمود) به دستگاه سلطان محمود راه یافت و لقب ملك الشعرا به وی تفویض گردید. عنصری دردربار سلطان مسعود نیز مقام ارجمندی داشت. وی به طبیعت عشق می ورزید چنانچه طبیعت نوروزی در اشعار وی درکمال قدرت، صلابت وزیبایی به بیان گرفته شده است.

یاد نو روزی همی در بوستان بتگر شود
تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهء بزاز پردیبا شود
بادهمچون طبلهء عطار پرعنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بر دارد همی
بازهمچون عارض خوبان زمین اخضر شود

روی بند هر زمینی حله چینی شود
گوشوار هردرختی رشته‌ء گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشیدرابینی زناز
گه برون آید زمیغ و گه برمیغ اندر شود
افسر سیمین فروگیرد زسرکوه بلند
بازمینا چشم و دیبا روی ومشکین شود

فردوسی

فردوسی بزرگترین شاعر وحماسه سرای عهد غزنویان است، «فردوسی طبع لطیف وخوی پاکیزه داشت وسخنش ازطعن ودروغ وبد گویی و چاپلوسی خالی بود و تامی توانست الفاظ پست و زشت وتعبیرات ناروا ودور ازاخلاق به کار نمی برد». شهکار بزرگ ادبی «شهنامه» محصول سی ساله رنج فردوسی است. درشهنامه «رستم» قهرمان داستان است، هرچند که داستان هایی از اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد «جنب وجوش تازه یی در آن پدید» آورده اند اما رستم قهرمان شهنامه است، «روح وحیات» است وسلطان محمود نیز بدین مطلب (داستان رستم درشهنامه) اشارتی دارد: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است».

هزار بیت شهنامه از«دقیقی» است. دقیقی بلخی که در ۹۷۷م در سن جوانی به علت مرموزی توسط غلامش به قتل رسید وشهنامه ناسروده ماند. از دقیقی به قولی بیست هزار بیت باقی ماند که هزار بیت آن (بخش گشتاسب) را فردوسی درشهنامه اش آورده است. رشتهء سخن را به دقیقی میدهیم:

چون گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
فرود آمد از تخت و بربست رخت
به بلخ گزین شد به آن نوبهار
که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی چنان
که مرمکه را تازیان این زمان

فردوسی درین باره که دقیقی نسبت به انجام رسیدن عمرش نتوانست شهنامه اش را به اتمام رساند، اشارتی دارد:

دقیقی رسانید اینجا سخن
زمانه بر آورد عمرش به بن

نوروز درفرهنگ کهن سال ما ریشه های عمیق در دور دست های تاریخ دارد. ابوریحان بیرونی در«آثارالباقیه» در این باره می نگارد:

نخستین روز فروردین ماه نوروز است که اولین روز سال است... نو روز را دلیل پیدایش جهان دانستند وگفته اند درین روز خداوند افلاك را پس از چندی توقف گردانید و آفتاب را برای آنکه اجزای زمان ازسال وماه و روز به آن شناخته شود آفرید. کیومرث درین روز به شاهی رسید و این روز جشن اوست. درین روز جمشید به پادشاهی رسید وبا خداوند راز ونیازکرد...».

فردوستی اندرباب نوروز میفرماید:

به فر کیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهر اندر شناخت
که چون خواستی دیو برداشتی
زهامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد برتخت روی
فرومانده از فره ببخت اوی
به جمشید برگوهر افشاندند
آن روز را روز نو خواندند
سرسال نوهرمز فروردین
برآسوده از رنج تن دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند
می وجام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ ازآن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار

منوچهری

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری در بلخ به جهان آمد و به سال ٤٣٢ هـ وفات یافت. از ٤٢١هـ به بعد به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت.

درجوانی به گرگان وطبرستان سفرکرد، تخلص خود از نام منوچهر بن قاموس گرفت، سال ها بعد از فوت وی در ری به خدمت دبیر سلطان مسعود رسید ووی شاعر را به غزنی روان کرد.

منوچهری شاعر طبیعت و زیبایی ها بود، این عشق به زنده گی در توصیف هایی که شاعر از «گل ها»،«مرغها» و«میوه ها» میکند نمایان است. این سروده از وی است:

خیزیت رویا تامجلس زی سبزه بریم
که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم
برینفشه بنشینیم وپریشیم خطت
تا به دو دست و به دو پای بنفشه سپریم
چون قدح گیریم از چرخ دوبیتی شنویم
به سمنبرگ چو می خورده شود لب ستریم
وگرایدون به بن انجامدمان نقل ونبید
چاره‌ء کارسازیم که ما چاره گریم

بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم
یك دو بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم

* * *

نوبهار آمدو آورد گل تازه فراز
می خوشبوی فراز آور وبربط بنواز
ای بلند اختر نام آور تاچند به کاخ
سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز
فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز
به سماعی که بدیعست کنون گوش بنه
به نبیدی که لطیفست کنون دست بیاز
گرهمی خواهی بنشست ملك وارنشین
ورهمی خواهی تاختن آری به سوی خوبان تاز

ناصرخسرو
۳۹۴ - ۴۸۱ هـ

ناصرخسرو به تاریخ ۳۹٤هـ در قبادیان ناحیت ای دربلخ به جهان آمد. این زمان مصادف بود به دوران زمام داری سلطان محمود غزنوی که ٥ سال از جلوس اش برتخت میگذشت. ناصرخسرو هفت ساله بود که قحطی عظیمی درخراسان رخ داد که بیان آن حالت هولناك قبلاً گذشت. شاعر شاهد این قتل ها وبدبختی ها بود ومی دید که چگونه مردم درکوچه و بازار ازگرسنگی جان میدهند ویا این که به خوردن گوشت گربه و حتی به فرزندان شان رو می آورند، مشاهده این حالت به روح و روان شاعر تأثیرخود را داشت، درس مکتب ومدرسه نیز«دریچه، تازه یی ازدنیا برروی اوگشود». ناصرخسرو درجوانی به جاه و جلال علاقه داشت و درجوانی به دربار امیر و پادشاه راد یافت، چهل ساله بود که «انقلابی درونی دروجودش راه یافت». درخراسان نمی توانست به سرچشمه، حکمت برسد. از این رو به سفر پرداخت در این سفر که هفت سال دوام داشت برادرش ابوسعید ویك غلام هندی همراه وی بود. سه سال درمصر باصاحب نظران آن دیار ملاقات ها داشت. وی بنابر ملحوظاتی که وجو داشت تاایام پیری درمهاجرت قرار داشت تا این که به سال ٤٨١ هـ در دره های

سکان باجهان وداع گفت
از وی «سفرنامه» و«دیوان اشعار» در دست داریم. این سروده از وی است که درعالم غربت به یاد یار و دیارخویش سروده است:

بگذر ای باد دل انگیزخراسانی
بریکی مانده به یمگان دره زندانی
اندرین تنگی بی راحت بنشسته
خالی ازنعمت و ازضیعت ودهقانی
برده این چرخ جفا پیشهء بیدادی
ازدلش راحت وازتنش تناسانی
دل پراندوه تر ازنار پراز دانه
تن گدازنده تر از نال زمستانی
بی گناهی شده همواره برو دشمن
ترك و تازی وعراقی وخراسانی

* * *

سلام بر زمن ای باد مرخراسان را
مراهل فضل وخرد را نه عام نادان را
بگویشان که جهان سرد ومن چوچنبرکرد
به مکرخویش وخودانیست کارکیهان را

فرخی

فرخی از سیستان بود، درتوصیف طبیعت، باغ و بهار وگل در اشعار او بسیارآمده است. شعرش روان وسهل است و این خصوصیت شعر او را «مثل یك پارهء حریر نرم و لطیف» می سازد. این شاعر علی نام داشت وبعد ها ابوالحسن خوانده شد و نام پدرجولوغ بود. وی علاوه برشاعری آواز خوش نیز داشت و هم موسیقی خوب می نواخت. در حدودسال های ٤٠٥ - ٤٠٦ هـ به دربار چغانیان رفت و بعد به غزنه آمد و درحضر وسفر باسلطان محمود یکجا بود. داستان تسخیر سومنات را که به نظم آورده بود درحایش خواندیم اینك مرثیه ای که بعد از مرگ سلطان محمود سروده است به خوانش می گیریم:

شهرغزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
کویهابینم پرشورش وسرتاسر کوی
همه برجوشش و جوشش همه ازخیل سوار
مهتران بینم برروی زنان همچو زنان
چشمها کرده زخونابه به رنگ گلنار
ملك امسال مگرنیامد زغزا
دشمنی روی نهاده است درین شهرو دیار
خیزشاهاکه رسولان شهان آمده اند
هدیه ها دارند آورده فراوان ونثار

مرگ فرخی درسنین نسبتاً جوانی به سال ٤٢٩هـ اتفاق افتاد.

مسعود سعد

۴۳۵ - ۵۱۵ هـ

مسعود سعد از همدان بود در حدود ٤٣٥هـ در لاهور به جهان آمد، پدرش سعد بن سلمان از افسران محمود غزنوی بود و در لاهور از مکنت ومال بهره مند بود، در آن زمان لاهور نیز یکی ازمراکز اداره، غزنویان بود.

مسعود سعد در حدود هشتاد سال عمرکرد و به سال ٥١٥ هـ باجهان و داع گفت. اما بهترین ایام زنده گی اش در زندان گذشت. تاجایی که نگاشته اند، روزی که به زندان می رفت جوان بود و یك تارسفید هم در مو هایش دیده نمی شد اما روزیکه از زندان برآمد یك تار سیاه هم در مو هایش به نظر نمی رسید. حدیث گرفتاری شاعر درین جامقصود مانیست. اشعاری که از وی در دست است وضع زندان ووضع رقت بار شاعر را به نمایش میگذارد:

مقصود شد مصالح کارجهانیان
برحبس وبندااین تن رنجورناتوان
درحبس وبندنیز ندارندم استوار
تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هرده نشسته بردروبربام سمج من
بایکدگر دمادم گویند هرزمان

خیزد بهنگر نه سماع جادوی
آوازشکاف روزن پرده به آسمان

شاعرچندین بار روانه، زندان می گردد. قلعه نای که شاید حصار نظامی بوده است موقعیت جغرافیایی ان را اکنون هم نمی دانند. عبدالحی حبیبی از روی یادداشت های ابوریحان بیرونی این قلعه را درسمت غربی شهر غزنه می داند. بهرحال هرجاکه باشد شاعر بازهم روانه، آن قلعه می گردد. از زبان خودش می شنویم:

تیغ و تبر است بردل حگرم
غم وتیمار دختر وپسرم
هم بدین سان گدازدم شب و روز
غم وتیمار مادروپدرم
نه خبرمی رسد مرا زینسان
نه بدیشان همی رسد خبرم
بازگشتم اسیر قلعه نای
سودکم کرد با قضا حذرم

سرانجام این شاعر به سال ٥١٥هـ چشم ازجهان پوشید. این شعر نیز از وی است که در «زندان نای» سروده است:

نالم ز دل چونای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های، راز
جزناله های زار چه آرد هوای نای

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
گیتی چه جوید ازمن درمانده‌ء گدای
ای محنت اگر کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ارنه بادشدی لحظه یی بپای

پیداست که این شعر در ایام پیری شاعر سروده شده است و ازسوی دیگر فقر وتهیدستی نیز به سراغ اش آمده و ازآن شان وشوکت وقصری که پدرش درلاهور داشت و« به دستاویز مکنت خویش دست به سخامی گشاد وشاعرانی را که درمدح وی شعر می سرودند مثل امیران صله می داد » اثری نه مانده است.

سنایی
۴۷۳ - ۵۳۲ هـ

ابوالمجد مجدود بن ادم سنایی به سال ۴۷۳ هـ درآن زمان که غزنه در شکوه و عظمت بود وکاخ محمودی و باغ فیروزی حای خود را به خاموشی و فراموش نه داده و پای غوریان جهانسوز به آن نه رسیده بود، در همین شهرک « پدرش از نژاد بزرگان و آزاده گان بود اما ازمکنت بهره بی نداشت » به جهان آمد. مجدود تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش غزنه که درآن زمان «کانون مهم فضل و ادب» بود فراگرفت، نه تنها تعلیمات ابتدایی را بل سایر علوم را نیز آموخت. درسن جوانی به بلخ آمد و در این شهر به نزد خواجه احسان الملك حسن هروی که در این شهر « صاحب دستگاه وچشمت » بود و از دوستان پدرش بود و درحق وی نیکی ها کرده بود آمد و درین دستگاه ازنیکی های خواجه بهره مند گشته بنابر هر دلیل ایکه باشد بعد ها مناسبات اش با خواجه به سردی گرایید و زنده گی دربلخ برایش ناگوار بود بنابران به سرخس آمد. در سرخس نیز روح آرامی نه داشت به شهرهای دیگر رفت و سرانجام به غزنین آمد و تا آخرین لحظات زنده گی اش در همین شهر زیست.

سنایی «شعرمی گفت و عشق می ورزید وعمر درغم و شادی بسرمی برد، در وصف زیبایی های جهان سخنش لطافتی داشت،عشق ساده رویان قرار ازدلش می ربود، نشهء رزجانش رامستی می داد. اما نشهء زر مستی دیگرش می بخشید...

درگاه امیران و محتشمان را کعبهء آمال خویش می شمرد و به هیچ چیز جز به زر وجاه و عشق دل نمی بست. اما ناگهان دغدغه ای انگشت به پهلویش زد و او را ازخواب برآورد »، «انقلاب درونی». این انقلاب درونی زنده گی شاعر را « روشن کرد و هم شیوهء زنده گی او را دگرگون نمود وهم سبك سخن او را رنگ دیگر داد». و در این باره زیادسخن گفته اند و این شعر مربوط به زمان پیری شاعر که زبان «عصیان وناخرسندی» اوست ، میباشد:

ای مسلمانان خلایق حال دیگرکرده اند
از سربیحرمتی معروف منکر کرده اند
درسماع پند و اندر دیدن آیات حق
چشم عبرت کور و گوش زیرکی کرکرده اند
عالمان بی عمل از غایت حرص و امل
خویشتن را مسخره اصحاب لشکر کرده اند
پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف
مرکز درگاه راسد سکندر کرده اند
مالداران توانگر کیسهء درویش را
در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند

چون چشم بیوگانست که در وقت صبوح
مهتران دولت اندرجام وساغر کرده اند
تاکه دهقانان چو عوانان قباپوشان شدند
تخم کشت مردمان بی بار وبی برکرده اند
غازیان نابوده درغزو وغزای روم وهند
لاف خود افزون زپور زال ونودرکرده اند
ای سنائی پندکم ده کاندرین آخر زمان
در زمین مشتی خردگا و سر و بر کرده اند

بازهم از سنایی می شنویم که « از بیدینی ها وگمراهیها وبیخردیها که همه جابین مردم هست می نالد »:

بس که شنبدی صفت روم وچین
خیز و بیا ملك سنایی ببین
تاهمه دل بینی بی حرص و بخل
تاهمه جان بینی بی کبر وکین
پای نه و چرخ بزیر قدم
دست نه وملك بزیر نگین
عافیتی دارد وخرسندیی
اینت حقیقت ملك راستین ...

شاعر که به سن ٦٢ ساله گی در ٥٣٢هـ وفات یافت وتا پایان عمر حکیم در غزنین بود. در واپسین ایام حیاتش از سرودن شعرنیز دست کشید و این آخرین شعر این حکیم فرزانه است:

بازگشتم ازسخن زیرا که نیست
در سخن معنی و درمعنی سخن

سلجوقیان

به سال ۱۰٤۰م سلجوقیان، مسعود بن محمود را درمحاربهء دندانقان (قریب مرو) شکست داده تا ۱۰٤٤م خراسان وخوارزم ، سال ۱۰۵۱م ایران غربی ، ۱۰۵٤م آذربایجان و ۱۰۵۵م عراق را به تصرف خود آوردند. پایتخت شان شهرری وقسماً مرو بود. به همین ترتیب قلمروسلجوقیان درسال های بعد وسعت بیشتر یافت.

کلتور وفرهنك سلجوقیان در مقایسه به مردم ما ورالنهر وخراسان درسطح پائین قرار داشت وحتی از جمله ی سلاطین شان طغرل و ارسلان بیسواد بودند.

در این نوشته خروج ویاسقوط سلجوقیان مورد بحث ما قرار نه دارد اما نگاهی داریم به دورهء سلطان سنجر :

ارسلان شاه جانشین مسعود سوم ، برادر اندر خود بهرام را که خواهر زادهء سلطان سنجر بود از خود رنجاند ومورد تعقیب قرار داد بهرام از ترس به نزد مامای خود سلطان سنجر پناهنده گردید. سنجر به ۱۱۱۷م به بهانهء کمك به بهرام به غزنی لشکرکشید و ارسلان را شکست داد، سنجربا بهرام داخل شهر غزنی گردید ودرغزنی برای بار اول نام شاهان سلجوقی ازمنبرها به گوش مردم رسید. بهرام یك نفر از امرای غوری را که در غزنی زنده گی داشت به قتل رساند

مقتول قطب الدین نام داشت نسبت نزاع با برادران درفیروزکوه به غزنی آمده بود سیف الدین غوری برادر قطب الدین به انتقام برادر به غزنی تاخت طوریکه بیانش گذشت برادرش درغزنی پناهنده گردیده بود و حاسدین به بهرام گفتند که قطب الدین به چشم بد نسبت حرم سلطان نگاه می کند بنابران بهرام وی را به قتل رساند وبهرام به هندوستان فرارکرد. بهرام درفصل زمستان که راه غور را برف مسدود ساخته بود به غزنی لشکرکشید، غزنی را اشغال وسیف الدین را به قتل رساند. بازهم علاوالدین حسین غوری به غزنی لشکرکشید وبهرام را در۱۱۴۸م شکست داد وخود داخل شهرغزنی گردید.

سنجر مشوق فضلا وشعرا بود، در دربار وی شعرای مشهور چون: انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی ومعزی زنده گی داشتند.

معزی :

محمد فرزند امیرالشعرا عبدالملک برهانی به سال ۴۵۵هـ به دنیا آمد. پدرش امیرالشعرای دربار الپ ارسلان بود. پدرش به سال ۴۶۵ هـ از جهان گذشت. محمد که ازجانب پدر به سلطان سپرده شده بود، به اشارت سلطان به جای پدر ملک الشعرا و شاعرخاص ملک خوانده شد. بعد مورد التفات زیاد تری قرارگرفت و لقب معزالدین والدنیا را دریافت کرد وخود وی را «میرمعزی» خواندند.

معزی در « درمرگ ملکشاه مرثیه یی گفت و ارتباط آن

را با قتل خواجه نظام الملك درخورملاحظه وعبرت نشان داد»:

شـــغل دولت بی خطرشـــد كـــارملت باخطر
تاتهی شـــد دولت وملت زشـــاه دادگـــر
مـــشكلست اندازهء این حـــادثه درشـــرق وغـــرب
هایلست اندازهء این واقـــعـــه دربحـــر وبر
رفت دریك مـــاه به فـــردوس برین دســـتـــور پیـــر
شـــاه برنا از پس او رفت درمـــاهی دگـــر
كـــرد ناگـــه قـــهـــریزدان عـــجـــز سلطان آشكار
قـــهـــریزدانی ببـــین وعـــجـــز سلطانی درنگر

وی در(٥١٠) هـ قـصـیده ای دربارهء فتح غزنی توسط سنجر سرود که سلطان دهانش را پر ازگوهر کرد. وی تعریضی هم در حق فردوسی ودرباب قهرمانان شاهنامه دارد:

گـفت فـردوسی به شهنامـه درون چندانكه خـواست
قـــصـــه های پرفـــتح های بی خـــبـــر
گـرچه او از روستم گـفـتـه است بسیـاری دروغ
گـــفـــتـــهء مـــا راست است از پادشـــاه نامـــور

وفات امیر معزی را ٥٤٢ هـ دانسته اند که بدین ترتیب درحدود صد سال عمرداشته است؛ این سروده از وی است:

ای ســـاربان منزل مكن جـــز دردیاریارمن
تایك زمـــان زاری كنم برربع واطلال ودمن
ربع از دلم پرخون كنم، خـاك دمن گلگون كنم
اطلال را جـــیـــحـــون كنم ازآب چشم خـــویشتن

از روی یارخـــرگـــهی ایوان همی بینم تهی
وز قـــد آن ســـردســـهی خـــالی همی بینم چمن

برجـای رطل وجام می گوران نهـادستند پی
برجــــای چنك ونـای ونـی آواز زاغ است وزغن

ازخـیـمه تا سعدی بشد وزحجره تاسلمی بشد
وزحـجله تالیلی بشـــدگـــویی بشـــد جـــانم زتن

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
ازقـصـهء سنگین دلی نوشین لبی سیـمـین ذقن

آنجاکه بود آن دلستان بادوستان دربوستان
شـدگـرگ و روبه رامکان شد گوروکـرگس را وطن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این بناها رانگون
دیـارکی گـــــردد کنون گـــــرد دیـار یـارمـن

تاآز برمن دورشـــد دل از برم رنجـــور شـــد
مـشکم همـه کـافـورشـد شمـشـادمن شد نسـترن

غوریان

درصفحات گذشته مطالعه نمودیم که بروز اختلاف بین غزنویان وغوریان درزمان بهرام شاه روی داد، در زمان همین پادشاه قطب الدین محمد نسبت نزاع بین برادران ازفیروز کوه به غزنه آمد ودرمدت اقامت خود درغزنی به بذل وبخشش ها پرداخت دربین مردم محبوبیت حاصل نمود، اما حاسدین به بهرام شاه گزارش دادند که قطب الدین به چشم بد به حرم سلطان نگاه می کند و بهرام شاه وی را به سال (۵٤۱هـ) درخفا مسموم ساخت. همان بود که خصومت بین غوریان و غزنویان آغازگردیده و منجر به حملهء غوریان به غزنه شد که تفصیل آن گذشت.

شخص مورد بحث ما در این جا از جملهء غوریان، سلطان علاوالدین حسین است(۱۱٤۹ - ۱۱۶۱م)، وی شاعر بود طبع ظریف داشت. وی زمانی که سلطان سنجر به غور لشکر کشید وعلاو الدین به مقابله پرداخت، درقصبهء ناب ناحیت ای بین فیروزکوه وهرات باهم مصاب دادند، در این جنگ علاوالدین شکست خورد تعدادی از سپاه وی کشته شدند وتعدادی هم به سنجر پیوستند وعده ای هم به اسارت درآمدند و علاوالدین نیز اسیر گردید، سنجر دستورداد او را با تخته بند آهنین مقید سازند، علاوالدین چون از موضوع اطلاع

یافت، از سنجر توسط پیغام خواهش نمود تا باوی برخورد مناسب حالش نماید وسنجر وی را به حضور پذیرفت درحالیکه همان تخت بند برپای او بود و بر سرشتر نشاندند وبه حضور سنجر آوردند. سنجر طبقی از زر وگوهر به اوبخشید وعلاوالدین در مدح سنجر این رباعی را سرود:

بگرفت و نکشت شه مرا درصف کین
هرچند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یك طبق دُر ثمین
بخشایش وبخشش چنان بود وچنین

سلطان سنجر از آن پس علاوالدین را به منادمت خود پذیرفت و درضیافت ها وی را نیز دعوت می کرد. روزی در یك بزم چشم علاوالدین برخال کف پای سنجر افتید وفی البدیهه این دوبیتی را سرود:

ای خاك درسرای تو افسرمن
وی حلقهء بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم
اقبال همی بوسه زند بر سرمن

سلطان سنجر از وی خوش شد او را با خزاین به غور فرستاد تا تاج وتخت خود را از برادر زاده اش ملك ناصرالدین باز ستاند.

اما همین سلطان علاوالدین زمانی که وارد شهرغزنی گردید، هفت شبانه روز این عروس شهر هارا آتش زد قبور سلاطین غزنوی (حز سلطان محمود وسلطان مسعود وسلطان

ابراهیم) شگافت و اجساد آنان را بیرون آورد و بسوخت. وقتل عام عجیبی را به راه انداخت، و زنان وکودکان را به اسارت گرفت« درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که به روز مانستی »، سلطان علاوالدین درشب هشتم ابیاتی در مدح خود ساخت و مغنیان را دستورداد تا باچنگ وچغانه بنوازند،آن ابیات این است:

جهان داند که سلطان جهانم
چراغ دوده‌ء عباسبانم
علاء الدین حسین بن حسینم
که باقی باد ملك جاودانم
چوبرگلگونه دولت نشینم
یکی باشد زمین وآسمانم
امل مصرع زن گردسپاهم
اجل بازیگرنوك سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر
بهرشهری شهی دیگر نشانم
برآن بودم که با اوباش غزنین
چو رودنیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیران وطفلان
شفاعت می کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا حان شان پیوند حانم

سلطان علاؤالدین جهانسوز پس از تخریب غزنین و به آتش سوزاندن آن به بست رفت و درشهر بست کاخ های مجلل غزنویان را باخاک یکسان ساخت وبعد به فیروز کوه رفته ضیافتی ترتیب داد وقطعه ای ساخت و زنان مغنیه رابه خواندن آن ابیات واداشت:

آنم که هست فخر زعالم زمانه را
آنم که هست جور زبذلم خزانه را
انگشت دست خویش به دندان کند عدو
چون برزه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه خانه کمینم میان صف
دشمن زکوی بازندانست خانه را
بهرامشه چون به کینهء من کمان کشید
کندم به نیزه ازکمر او کنانه را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانبود
کردم به گرزخرده سرراه و رانه را
کین توختن به تیغ در آموختم کنون
شاهان روزگار و ملوك زمانه را
ای مطرب بدیع چوفارغ شدی زجنگ
برگوی قول را و بزن این ترانه را
دولت برکشید نشاید فروگذاشت
قول مغنی ومی صاف مغانه را

غزنه که در زمان غزنوی ها، مرکز امپراطوری بزرگی بود بعد از سقوط دولت غزنویان یکی از مراکز بزرگ شاهان

غـوری نیـز بود. تاجـایی کـه در زمـان سلطان مـعـزالدین غوری، غزنی پایتخت تابستانی ولاهور پایتخت زمستانی آن تا زمانی که خوارزمشاهیان برغزنی تسلط یافتند،بود.

شاهان غوری که درغزنه حکومت داشتند ، این ها بودند:

- سلطان سیف الدین سوری
- سلطان معزالدین غوری
- سلطان علاو الدین محمد بن سام
- سلطان تاج الدین یلدز المعزی
- سلطان ملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى

تشکیلات نظامی غزنویان

شخصیت نظامی سلطان محمود غزنوی:

این که سلطان محمود قلمرو خود را دریك زمان کوتاه ازیك ساحهء محدود غزنه و نواحی همجوار آن بر یك ساحه وسیعی که از غزنه تاگنگا تاخت و از آن طرف تا عراق وخراسان گسترش داد خود نمایانگر آنست که وی دارای استعداد ،هوش و ذکاوت خاصی در فن نظامی بوده و جنرالی است متخصص که از عهدهء سوق و ادارهء بزرگترین اردوها به نحو شایستهء آن میتواند بدر آید این تصرفات حیرت آور، وی را درقطار بزرگترین جهانگشایان قرار می دهد.

وی در مدت اضافه تر از سی سالهء سلطنت خود همیشه در فکر تحکیم سلطنت ووسعت قلمرو خود بوده نه تنها تحکیم ووسعت سلطنت، بل تأمین نظم و تطبیق قانون نیز جداً در نظر بوده است وی درایام تابستان درجنگ های آسیای مرکزی و درفصول زمستان مصروف لشکرکشی به سرزمین هند بود و سالانه یك بار به هند لشکرکشی داشت و در رأس لشکر، خود سلطان قرار داشت. موانع طبیعی و راه های صعب العبور هیچگاه تأثیر منفی بر پلان های نظامی سلطان نمی گذاشت «کوه های دشوار گذار غور، کوتل های

برف پوش کشمیر، دریاهای مواج و طغیانی و باران های سیل آسای هند، زمین های خاره، پنجاب، صحرای سوزان راجپوتانه درجلو اراده، او مقاومتی نداشت».

سلطان محمود در عین حال که فرزندان خود را از علوم متداول و ادبیات بی بهره نگه نه داشت و در تربیت آن ها در امورداری وکشور داری نیز غافل نه بود و به هریک شان مسوولیت های بزرگی تا مقام ولایت می سپرد وبرای آنها وزرای باتجربه و کار فهم تعین می کرد، تربیت نظامی آن ها را نیز به عهده داشت و ازآن مواظبت میکرد.

ترکیب ملی لشکر سلطان محمود طوریکه قبلاً نیز تذکر رفت متشکل از عرب، دیلمی، خراسانی، غوری و هندی بود ویدینوسیله میتوانست از اغتشاش وطغیان و عصیان هایی که صبغه قومی می داشتند جلوگیری نماید. محافظین سلطان که گارد شاهی آن بود در ترکیب آن اکثراً از غلامان بودندچه غلامان بادرنظرداشت موقف طبقاتی شان اشخاص مطیع و فرمان بردار بودند ودر رأس آن ها افسران شایسته توظیف بودند. در تشکیل قوای مسلح پیاده نظام و سواره نظام گنجانیده شده بود اما تعداد افراد سواره نسبت به پیاده زیاد تربود زیرا در سواره نظام سرعت عمل وجود داشت قابل ذکر است که غلامان افرادی نه بودند که دایماً در صفوف قوای نظامی سرباز عادی باشند از بین آنها نیز کسانی که اهلیت و شایسته اش را در اجرای وظیفه تبارز می دادند به مقامات بلند ترنظامی میتوانستند ارتقا نمایند چنانچه التون تاش،

ارسلان جاذب را از جمله غلامان خود سلطان و یا از پدرش قلمداد کرده اند

درتشکیل سواره نظام سلطان، فیل های جنگی نیز شامل بود و فیل بان ها اکثراً هندوها بودند تعداد فیل های سلطان در ۴۱۴هـ مطابق ۱۰۲۳م بالغ بریکهزارو سه صد فیل بود و درسال های بعدی به دوهزار رسید، این فیل ها یا اینکه از جمله غنایم جنگی بودند و یا این که تحفه هایی بود که راجه ها به سلطان داده بودند و قیمت هرفیل را تایکهزار درهم نوشته اند. در ترکیب عساکر سلطان یك فرقه از هندوها نیز شامل بود که محل جداگانه ای درشهر غزنه برای بودوباش اهل هنود که درصفوف این قوا بود تعیین گردیده بود. تعداد مجموعی لشکر محمود را در حدودیکصد هزار نفر دانسته اند درحالیکه در هنگام جنگ شهزاده گان، رضاکاران، عساکراحتیاط وسربازان جدید نیز شامل می گردید. انضباط و دسپلین شدید در تمام قلمرو و بالای همهء قشون تطبیق می گردید. سلطان محمود قلمرو وسیعی را به فرزندان خود باقی گذاشت همان بود که بعد از وفات وی فرزندانش از ادارهء چنین قلمرو وسیع عاجز آمدند وسقوط تدریجی آن در زمان سلطان مسعود آغاز گردید.

ادب و فرهنگ

اهمیت غزنویان تنها در داشتن قلمرو وسیع آنها نیست ویا داشتن تشکیلات منظم نظامی که ازآن تاجایی سخن راندیم این ارزش ویا اهمیت را احتوا نمی نماید و در برنمی گیرد. این دوره از بعد دیگری نیز خود را تبارز میدهد و آن خدمات شایانی است که سلاطین غزنه درقلمرو ادب و فرهنگ داشته اند موجودیت چهارصد تن شاعر در دربار همین شاهان و تعداد زیادی علماء و نویسنده گان که از آنها درصفحات گذشته مختصراً یاد کردی صورت گرفت این دوره را از دوره های ماقبل و ما بعد آن متبارز می سازد. زبان دری در همین دوره به اوج و شگوفایی خود رسید و این زبان در همین دوره به سر زمین پهناور هند راه یافت.

شهکارهای ادبی در نظم و درنثر که ابو ریحان بیرونی، فردوسی، عتبی، عنصری، منوچهری، ابوالفضل بیهقی، گردیزی و دیگران از خود به یادگار گذاشته اند نمونهء بارز و روشن فضل پروری سلاطین غزنه است. سلطان محمود در شعر و ادب هم دسترسی داشت« خود نیز شاعر وفاضل بود» وکتابی در علم فقه« تفرید الفروع» را نیز به وی نسبت داده اند. باز هم بی مناسبت نخواهد بود که از یادگارهای همین دوره« شهنامهء فردوسی» بزرگترین اثر درنظم دری، تاریخ

بیهقی بزرگترین و با اعتبارترین مرجع برای پژوهشگران یاد نمایم و این که ابوریحان بیرونی بهترین آثار علمی خود را در همین دوره تالیف نمود و تا آخرین ایام زنده گی که از تفکر و اندیشیدن بازماند در عزت وحرمت زنده گی کرد نیز برصحت داشتن ادعای ماگواهی میدهد نه برسقم آن. سلطان محمود در غزنه «در رالفنون» تأسیس نمود که در آن مجموعه یی بزرگی ازکتب از رشته های مختلف وجود داشت چه سلطان هر شهری را که فتح می کرد کتب قیمت دار را به همین دارالفنون در غزنه انتقال می داد. بخشش های افسانوی سلطان را به شعرا وفضلا که وی را «بخشش‌گر فیل های طلا ونقره» لقب داده بودند وثروت و دارایی ایکه عنصری از همین مدرک داشت بار ها مطالعه کرده ایم.

اداره در زمان غزنویان

در عین حال که سلطان محمود شخصیت برجسته ی نظامی بود طرز اداره و کشور داری وی نیز نظم خاصی داشت وطوریکه بیانش گذشت امور کشور داری وی توسط «دیوان» ها که وزارت خانه ها بود اداره می گردید و برای منظور فوق لایحه وظایف هر ارگان یا هر وزارت خانه تعیین و تثبیت شده بود و در رأس وزارت خانه ها اشخاص مجرب و کار فهم گماشته می شد. ظاهراً اولین وزیر سلطان، ابوالعباس فضل بن احمد بود وی در دستگاه دولتی سامانیان نیز در «مرو» به وظیفه اداری گماشته شده بود و زمانی که سلطان محمود فرمانده سپاه خراسان بود فضل به سال ۳۸۵هـ مطابق ۹۹۵م وزیر وی تعیین گردید و به اساس همین شناخت سلطان محمود زمانی که به سلطنت رسید وی را وزیر خود تعین نمود و این وزیر هدایت داد که تمام مکتوب ها به زبان فارسی نوشته شود. ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی دومین وزیر سلطان بود وی نیز شخص عالم و فاضل بود و درپیشبرد امور اداری توانایی کامل داشت تاجایی که نگاشته اند وی برادر رضاعی سلطان محمود نیز بوده است و تعلیمات ابتدایی وپرورش وی باسلطان در یك جا صورت گرفته است. در زمان وی نوشتن مکتوب ها از زبان فارسی به

عربی صورت گرفت وی به سال ٤٠٥هـ مطابق ١٠١٤م به مقام وزارت رسید، وی ازآن جایی که شخص سخت گیر بوده و با هیچ یك از مامورین دولتی معامله نمی کرد از اثر همین رویه درصدد برکناری وی دست به توطئه زدند تا این که موصوف در٤١٦هـ مطابق ١٠٢٥م از وظیفه سبکدوش و درقلعه، کالنجر واقع درکشمیر زندانی گردید اما در زمان سلطان مسعود به سال ٤٢٢ هـ مطابق ١٠٣١م باز هم به حیث وزیر مقرر گردید و تازمان مرگ (محرم ٤٢٤ هـ / دسمبر١٠٣٢) در همین وظیفه باقی ماند.

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به «حسنك» وزیر دیگری بود در دستگاه سلطان محمود که وی از سن جوانی در خدمت سلطان بوده و مورد اعتمادش قرار داشت، حسنك در زمانی که ریاست نیشاپور را داشت به سال ٤٠٤هـ مطابق ١٠٢٣م به حج رفت و در مراجعت از حج خلیفه، فاطمی، خلعتی به وی بخشید این امر سبب غضب خلیفه، عباسی گردید و وی حسنك را قرمطی خواند وسلطان محمود را علیه وی تحریك نمود اما نظر خلیفه، عباسی کدام تاثیری به سلطان نه داشت و تا این که سلطان محمود، حسنك را به سال ٤١٦هـ مطابق ١٠٢٥م وزیر خود مقرر نمود، اعتبار و حیثیت حسنك در نزد سلطان محمود روز افزون بود و به درجه ای رسید که اعتبار وی در دستگاه سلطان بیش از سلطان مسعود بود و مسعود بر این امر حسد می برد تا این که مسعود بعد از به سلطنت رسیدن خود، حسنك را به سال ٤٢٢هـ مطابق

۱۰۳۱م به اتهام قرمطی بودن اعدام نمود، داستان به دار آویختن حسنك در تاریخ بیهقی گزارش مفصلی دارد.

باایجاد اداره یی که درآن درهمهء نقاط نظم و امنیت برقرار بود تجارت نیز رونق بیشتری یافت و کاروان های اموال تجارتی از قلمرو همین شاهان به آسوده گی خاطر می گذشتند و راه معروف «ابریشم» در همین دوره از ارزش فراوانی بهره مند بود. در همین دوره است که فرخی سیستانی به همراه کاروانی که حامل ابریشم بود عزم ماورالنهرکرد، از شهر ودیار خویش عازم ماورالنهر به دیار چغانیان آن سوی جیحون گردید. این سرزمین زمانی مرکز بودائیان وهفتالیان بود و در این زمان (٤٠٦هـ) که شاعر با «کاروان حلُه» عزم آن دیار کرد این دیار در دست ابوالمظفر که به شعر دوستی وهنر پروری معروف بود، قرار داشت. شاعر که شعرش نیز از لحاظ لطافت و دلنوازی مثل یك پارچهء حریر بود:

باکاروان حلُه برفتم زسیستان
باحُله تنیده ز دل بافته بجان
باحُله یی بریشم ترکیب او سخن
باحُله یی نگارگر نقش او زبان

بدانجا رفت ودر وصف داغگاه این امیر قصیده یی سرود وصله یی هنگفت دریافت و بعد چند ماهی به غزنه آمد.

تحت چنین جو وفضا، هنر معماری نیز رونق یافت. هنروران و پیشه وران ازهر شهر ودیاری به غزنه رو آوردند و درجمله ی

اسیران ایکه سلطان محمود از هند می آورد و تعداد آنها به هزار ها تن میرسید تعدادی ازنقاشان ومعماران نیز شامل بود که ازآنها در آبادانی شهر ها استفاده میکردند و درهمین زمان غزنه از لحاظ زیبایی «عروس شهرها» نام گرفت.

در همین دوره هنرموسیقی نیز از توجه ها دور نبود شاهان و سلاطین آن چنان که به شعر علاقه داشتند به موسیقی نیز که پیوند ناگسستنی به شعر دارد و به وجود آورندهء شور وهیجان است نیز عشق می ورزیدند، چنانچه فرخی سیستانی در عین حال که شاعر بود به موسیقی نیز دسترسی داشت ودر نواختن رود استاد بود نزدیك بودن شعر به موسیقی را در دورهء غزنویان از زبان همین شاعر می شنویم:

گاه گفتی : بیا ورود بزن
گاه گفتی : بیا و شعر بخوان

و ابوریحان بیرونی که بیشترینه آثارش را در زمان غزنویان نوشت تألیفی در قسمت علم موسیقی نیز دارد.

سلطان محمود از دیدگاه شیخ فریدالدین عطار

شیخ فریدالدین عطار در «منطق الطیر» بیان دلنشینی دارد درباره ی «شکستن سلطان محمود بت سومنان را»، که باهم میخوانیم:

لشکر محمود اندر سومنات
یافتند آن بت که نامش بود لات
هندوان ازبهر بت برخاستند
در رهش همسنگ زرمی خواستند
هیچ گونه شاه می نفروختش
آتشی برکرد وحالی سوختش
هرکسی گفتش نمی بایست سوخت
زر به از بت می ببایستش فروخت
گفت: ترسیدم که در روزشمار
برسرآن جمع گوید کردگار
آذر ومحمود را دارید گوش
زان که هست آن بت تراش این بت فروش
گفت چون محمود آتش برفروخت
آن بت آتش پرستان را بسوخت

بیست من گوهر بیامد از میانش
خواست شد از دست خالی رایگانش
شاه گفتا: لایق لات این بود
وزخدای من مکافات این بود
بشکن آن بت ها که داری سربه سر
تاعوض یابی تو دریای گهر
نفس را چون بت بسوز از شوق دوست
تابسی گوهر فرو ریزد زپوست
چون به گوش جان رسد بانگ الست
از بلی گفتن مکن کوتاه دست
بسته ای عهد الست ازپیش تو
ازبلی سر در مکش زین بیش تو
چون بدو اقرار آوردی نخست
کی بود انکار آن کردن درست
ای به اول داده اقرار الست
پس به آخر کرده انکار الست
چون در اول بسته ای میثاق تو
چون توانی شد به آخر عاق تو
ناگزیرت اوست پس با او بساز
هرچه پذرفتی وفاکن کژمباز

شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیراش داستان های زیادی درباره ی سلطان محمود «مهمان شدن سلطان محمود رندگلخن را»، «اسیرشدن شاه هندوان در نزد سلطان

محمود »، «شکستن محمود لشکر هندوان را » و«ایاز وسلطان محمود » آورده است. اما بحث بر انگیزترین داستان، داستان محمود وایاز است که شاعران درباره سخن رانده اند. این موضوع را از دیدگاه شیخ فریدالدین عطار به خوانش می گیریم:

آن ایاز خاص را محمود خواند
تاجدارش کرد و برتختش نشاند
گفت شاهی دادمت لشکر توراست
پادشاهی کن که این کشور توراست
آن همی خواهم که توشاهی کنی
حلقه درگوش مه وماهی کنی
هرکه آن بشنید ازخیل وسپاه
جمله را شد چشم ازغیرت سیاه
هرکسی می گفت شاهی باغلام
درجهان هرگز نکرد این احترام
لیك آن ساعت ایازهوشیار
می گریست ازکارسلطان زار زار
جمله گفتندش که تودیوانه ای
می ندانی وزخردبیگانه ای
چون به سلطانی رسیدی ای غلام
چیست چندین گریه بنشین شادکام
داد ایاز آن قوم راحالی جواب
گفت بس دورید ازراه صواب

نیستـــد اگــه کــه شـاه انجــمن
دورمــی انـدازدم ازخــــویشـتن
می دهد مـشـغـولی ام تا من زشـاه
بازمـــانم دور و مــشــغـول ســپـــاه
گـــریه حکم من کند ملك جـــهـــان
من نـگـردم غـــایب از وی یـك زمـــان
هرچه گـــوید آن تـوانم کـــردویس
لـیـك از او دوری نجـــویـم یـك نـفـس
من چه خـــواهم کـــرد ملك و کـــار او
مـــلـکـت مـــن بـس بـود دیــدار او
تـویـه دیـنـاری زدســـتـش داده بـاز
مـی نـخـــواهـد ملـك بـی رویـش ایـاز
گـــرتـو مـــرد طـالبی وحق شـنـاسـی
بندگی کـــردن بیــامـــوز از ایـاس
ای بـه روز وشب مـــعطل مـــانده ای
همـــچنان برگــــام اول مـــانده ای
هرشـــبی ازبهـــر تو ای بوالفــضـــول
مـی کـنـد از اوج جـــبـــاری نـزول
تـو زجـــای خـــود چومـــردبی ادب
برنـگـیـــری گـــام ، نـی روز ونـی شب
آمـــدست از اوج عـــزت پـیــشـبـــاز
توزپس رفـــتی و کـــردی احـــتـــراز
ای دریـغـــا نـبـــســـتی تو مـــرداین

باکه بتوان گفت آخر درد این
تابهشت و دوزخت در ره بود
جان تو زین رازکی اگه شود
چون از این هردو برون آیی تمام
صبح این دولت برون آید زشام
گلشن جنت نه این اصحاب راست
زان که حلیین اولوالالباب راست
توچومردان، آن به دین ده این بدان
درگذر، نه دل بر این نه نه بر آن
چون زهر دو درگذشتی فرد تو
گر زنی باشی شوی چون مرد تو
لایق دیدار اویاشی مدام
در جوار قرب باشی صبح و شام

یاد داشت :

درصفحاتی که در مطالعه ی ما قرار داشت نام اشخاص، اماکن و اقوام ازنظر گذشت. اینك معلومات مختصری در باره ی بعضی ازآن ها ارائه می گردد:

ابن سینا:

ابوعلی بن سینا(۳۷۰-۴۲۸ هـ) از بلخ بود، درعلوم ریاضی، نجوم طبیعی، فلسفه، منطق و علم طب در حد کمال بود ومقام والایی داشت. شیخ الریس ابوعلی ابن سینا چندی در بخارا بود وبعد درخراسان به سیاحت پرداخت. تألیفات ابن سینا را تایکصدوبیست کتاب و رساله در علوم متداول آن زمان : حکمت، منطق، طبیعیات، ریاضیات والهیات دانسته اند.

پدر ابن سینا عبدالله نام داشت و درعهد سامانیان دردهکده ی خرمیشن ماموریت دولتی داشت و نام مادرش ستاره بود.

دقیقی:

دقیقی از بلخ بود و اولین اثر حماسی در زبان دری به وی تعلق دارد وشرحش گذشت که هزار بیت شهنامهء فردوسی از سروده های دقیقی است وسروده های دقیقی را به قول عوفی بیست هزار بیت دانسته اند و این بیست هزار بیت از روی

شهنامه منثور ابو منصوری به خواهش امیر نوح سامانی (۹۷٦-۹۷۷م) توسط دقیقی به نظم آورده شد. این شهنامه افسانه ها، روایات باستانی، اسطوره ها و داستان های حماسی را که از منابع تاریخی پهلوی، عربی و غیره جمع آوری گردیده بود در برمیگرفت. دقیقی در جوانی به سن (۳۸) ساله گی به علت مرموزی توسط غلامش به قتل رسید قسمتی از سروده دقیقی در شهنامه را درجایش خواندیم، اینك به صدای «سخن عشق» دقیقی گوش می دهیم:

در افگند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد هزمان که در دشت
پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بدان ماند که گویی ازمی ومشك
مثال دوست برصحرا نبشتی
دقیقی چارخصلت برگزیده ست
به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهء چنگ
می چون زنگ وکیش زردهشتی

قراخانیان :

قراخانیان که ایلك خانیه نیز گفته اند وایلك نصر در ۳۸۹هـ پس از تسخیر ماوراالنهر، بخارا را مرکز اداره ی خود قرار داد و از آن جابرساحاتی که از بحر خزر تاچین امتداد داشت اداره می کرد. قراخانیان به سال ۳۹۸هـ به

تصمیم نواحی جنوب جیحون (آمو) برآمدند ولی از سلطان محمود شکست خوردند و واپس به ماوراالنهر و کاشغر ومغولستان برگشتند.

ختلان :

شهریست وسیع و دارای نفوس بسیار و قریب به جیحون. به سال ۷۲۵م اسد بن عبدالله سرلشکر عرب در این شهر شکست خورده و مجبور به ترك این شهر گردید و به بلخ آمد. اهل بلخ طور تمسخر آمیز این ترانه را که اولین اثر منظوم در زبان دری دانسته شده است، میخواندند:

از ختلان آمدیه
به روتباه آمدیه
آباد و باز آمدیه
خشك و نزارآمدیه

چغانیان :

ولایتی است با وسعت زیاد در ماورالنهر، دارای کوه ها و دشت ها است وباترمذ هم سرحد است.

چغانیان یا آل محتاج امرایی را گویند که در این جا حکومت داشتند ومعروف ترین شان این ها بودند:

۱- ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج از سال ۳۲۱هـ - ۳۲۷هـ حکومت داشت به سال ۳۲۹هـ وفات یافت و در چغانیان مدفون گردید.

۲- ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر به سال ۳۲۷هـ بعد از

آن که پدرش ضعف مزاج پیدا کرد ازطرف نصر بن احمد سامانی به شهسالاری این ناحیه گماشته شد تا این که بعد از به تصرف درآوردن جرجان، طبرستان، جبل، زبخان وکرمان و در آخر با سامانیان به مخالفت پرداخت بخارا و قسمتی از خراسان را گرفت و نوح بن نصر سامانی را شکست داد. بوعلی به سال ٣٤٤هـ درگذشت.

۳- ابوالعباس فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج برادر ابوعلی به سال ۳۳۳هـ ازطرف برادرش امارت بلاد جبل (عراق عجم) را داشت.

٤- ابوالمظفر عبدالله بن احمد که پسر ابوعلی بود درچغانیان به امارت رسید و به سال ٣٤٠هـ وفات کرد.

٥- ابومنصور بن احمد پسر دیگر ابوعلی نیز به سال ٣٤٠هـ از طرف پدر حکومت چغانیان داشت.

٦- ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج که برادر زادهء ابوعلی بود به حکومت چغانیان رسید وبه سال ۳۷۷هـ از جهان گذشت.

۷- فخرالدوله ابوالمظفر پسر و احتمالاً نواسه ابوعلی بود نیز چندی حکومت کرد .

فیروزکوه :

موقعیت اصلی فیروزکوه مورد اختلاف پژوهشگران قراردارد، از زبان جغرافیانگاران نگاشته اند:

فیروز کوه بعد از حکومت قطب الدین ملك الجبال مرکز ادارهء غوریان قرارگرفت وقلعه ای بود مستحکم درغور.

حمدالله مستوفی به نقل از معجم البلدان مینویسند: «فیروزکوه که قلعه، حصین است ما بین هرات و غزنین ودارالملك حکام غزنین است وهوایش مایل به سردی وآبش ازچشمه ها ومصانع»، از قول جوزجانی می نویسند که اولاً و رساد مقر فرماندهی قطب الدین ملك الجبال بود وبعد به فکر موضع خوب تر وبهتر ومستحکم تربرای پایتخت خود افتید که فیروزکوه را انتخاب کرد و آن را اعمار نمود. زمانی که قطب الدین توسط بهرام شاه به قتل رسید برادرش بهاوالدین سام (٥٤٤ هـ) در فیروز کوه بود و بعضی ها فیروزکوه را درمحل تیوره می دانند و بعضی ها آن را درکنار منارجام می جویند.

حصار نای:

ما درصفحات قبلی، صدای مسعود سعد را که باسوز وگداز سروده شده بود از درون حصار نای شنیدیم. در مورد موقعیت جغرافیایی این قلعه نظامی تصویر روشن ارایه نه گردیده است . بعضی ها این قلعه را دربین غزنه و هند می جویند، برهان قاطع این قلعه را درهند میداند. اما ابوریحان بیرونی مینویسد:« سلطان مسعود بن محمود بمن ظرایفی را اهدأ داشت که درآن جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیك غزنه و هندویی که از کارداران قلعه بود بمن گفت که هندوان آن را به بتکده های خود می برند». پوهاند عبدالحی حبیبی نوشته ی ابوریحان بیرونی را تایید نموده وموقعیت این قلعه را در سمت غرب شهر غزنه و مایل به زاویهء جنوب که

اکنون هم در آن محل آثار آبادی ها به نام « نای قلعه » وجود دارد، میداند.

زابل :

در صفحات گذشته از قول داکتر محمد نظام مؤلف کتاب «حیات واوقات سلطان محمود غزنوی» به نگارش آمده بود که مادر سلطان محمود، دختر یکی از امرأ زابلستان بود. شادروان پوهاند عبدالحی حبیبی نیز در«تاریخ مختصر افغانستان»، مادر سلطان را از همین سلسله میداند و از همین مناسبت است وقتی که سلطان محمود با برادر خورد خود اسمعیل بخاطر تصاحب تاج و تخت داخل جنگ گردید مردم زابل به طرفداری سلطان محمود شتافته اسمعیل را شکست دادند و ولایت زابل در آن روزگاران درمحدوده فعلی جغرافیایی اش قرار نه داشت بل به قلمرو وسیعی از این حدود اطلاق می شد و امرأ وحکمرانان مستقل بر آن حکومت داشتند.

قصر فیروزی:

به نگارش آمد وقتی سلطان محمود پدرود حیات گفت: «در باغ فیروزی که تفریحگاه اش بود به خاک سپرده شد» و هم خواندیم که سلطان مسعود تعمیرمجلل ای برآرامگاه پدر ساخت و پول زیادی به آن مصرف نمود به آن باغ «قصرفیروزی» نیز می گفتند.

اکنون از قصر فیروزی در غزنی اثری نیست وتنها لوح سنگی مزار سلطان باقی مانده است. به اساس نوشته شاد روان پوهاند عبدالحی حبیبی در۱٤٤«تاریخ مختصر افغانستان»، گنبد کوچکی که امروز برمزار سلطان است درسال ۱۳۲٤ق به امر امیر حبیب الله خان ساخته شده است.

سالشمار

۲۶۷ هـ / ۸۸۱ م	تولد الپتگین
۳۳۱ هـ / ۹۴۳م	تولد سبکتگین
۲۰ ذیحجه ۳۳۹/ ۱۰ فبروری ۹۶۱	حکمرانی الپتگین برنیشاپور
ذیحجه ۳۵۰/ نومبر۹۶۱	لشکرکشی الپتگین به بخارا
۱۵ ربیع الاول ۲۳/۳۵۱ اپریل ۹۶۲	شکست اشعث جنرال منصور توسط الپتگین
۱۳ ذیحجه ۱۲/۳۵۱ جنوری ۹۶۳	فتح غزنه توسط الپتگین
۲۰ شعبان ۳۵۲/ ۱۳ سپتمبر۹۶۳	فوت الپتگین
۲۰ شعبان ۱۳/۳۵۲ سپتمبر۹۶۳	جلوس اسحاق برتخت
۲۷شوال ۳۵۴/ ۲۶ سپتمبر ۹۶۵	شکست ابوعلی لاویک توسط اسحق
۱۰ محرم ۳۶۱/ اول نومبر۹۷۱	تولد سلطان محمود
۳۶۳هـ / ۹۷۵م	فوت بلکاتگین و جلوس پیرایتگین
شعبان۳۶۶/ اپریل ۹۷۷	خلع پیریتگین
۲۷ شعبان ۳۶۶/ ۲۰ اپریل ۹۷۷	جلوس سبکتگین بر تخت غزنه

١٥ رمضان ٣٨٤ / ٢٣ اکتوبر ٩٩٤م	شکست سمجوری از سبکتگین و محمود
٣٨٦ هـ / ٩٩٦م	لشکرکشی ایلك خان به بخارا
شعبان ٣٨٧ / اگست ٩٩٧	فوت سبکتگین
ربیع الاول ٣٨٨/ مارچ ٩٩٨	جلوس سلطان محمود بر تخت غزنه
٢٧ جمادی الاول ٣٨٩/ می ٩٩٩	تصرف خراسان توسط محمود
٣٩٠ هـ / ١٠٠٠ م	تسلط محمود برلغمان
١٥ ذیحجه ٣٩٣/ ١٥ اکتوبر ١٠٠٣	تسلط محمود برسیستان
٣٩٦ هـ / اپریل ١٠٠٦	شکست آنندپال از محمود درساحل دریای سند
٣٩٦ هـ / اپریل ١٠٠٦	حمله ایلك خان به خراسان
٣٩٧ هـ / اکتوبر ١٠٠٦	شکست ایلك خان در خراسان
٤٠١ هـ / ١٠١١م	قحطی در خراسان
١٦ ذیقعده ٤١٦ / ٨ جنوری ١٠٢٦	سقوط سومنات
١١ جمادی الاول ٤٣٢ / ١٧ جنوری ١٠٤١	وفات سلطان محمود

منابع

- تاریخ مختصر افغانستان — پوهاند عبدالحی حبیبی
- افغانستان درمسیرتاریخ — غلام محمد غبار
- باکاروان حُله — داکتر عبدالحسین زرینکوب
- افغانستان در دایرة المعارف تاجیک — ترجمه داکتر جلال الدین صدیقی
- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی — داکترمحمد ناظم هندی
- روضة الصفا — میرخواند
- تاریخ بیهقی — ابوالفضل بیهقی
- نگاهی به تاریخ جهان — جواهر لعل نهرو

THE CITY OF KINGS

Glimpse of the History of Ghazni

By: Abdullah Kargar

2005

Al-Azhar Book Co

The City of Kings
- **Compiled By:** Abdullah Kargar
- **Translation:**
Baktash Kargar & Farishta Kargar
- **Sponsored by:** Azizullah Rozi

Qissa Khani, GPO Box 463, Pesh. 25000 Pakistan
Tel: +92-91-2564414, E-mail: alazharco@yahoo.com

Our dear homeland which has been named Aryana, Khurasan and Afghanistan in Golden historical pages, has the extraordinary Value And fam.

City of Ghazni which is located in the heart of this country has historical values.

The historical places of this city reminds us the past of this country.

Our aim in this completion was to write the complete history of Ghazni, but because of some problems I couldn't succeed, Therefore I started writing the biography, military, diplomatic and cultural personality of Sultan Mahmood Ghaznawi.

First of all I will name the kings whom existed before Sultan Mahmood Ghaznawy.

ALIPTAGEEN:

He was born in 880 AD. And at the age of 82 on Feb 10th. 961AD he was generaled. Later on he captured Ghazni and Zabul. on

that time Ghazni was governed by the Loyak family. Tageen is a Turkish word, which means strong, handsome and Champion. There fore, in their names this word is as an affix. Like: Aliptageen, Bigtageen and Subuktageen.

When Aliptageen was the General in Ghazni, Abdul Malik Samani died in November 961. Military crisis changed in these areas. Aliptageen wanted to make a new government in Ghazni. Therefore, in 961 after the war, he announced his government in Ghazni. And on September 13, 963 he passed a way .

- ABU ESEHAQ IBRAHIM:

After his father(Aliptageen) passed away he became king. But he wasn't successful like his father. His soldiers stood against him. In this time Amir Lawyak attacked from Kabul. Abu Mansoor the king of Bukhara supported Abu Eshaq Ibrahim. And on September 26th 965 Ibrahim

recaptured Ghazni. Ibrahim died on 26th September 966.

- **BALKATEEN:**

After Ibrahim one of the Guard Generals of Aliptageen was chosen the king by the people. He was an intellectual and honest person. He died in 961 A.D.

- **PRETAGEEN:**

After Balkateen he became the kind. He wasn't a honest and good personality. The people stood up against him. And once again Loyak attacked to Ghazni, but Subuktageen prevented him. And fought with Loyak in "Charkh Logar". And Subuktageen won the battle Loyak and his sun (Abu Ali) died in this battle.

Subuktageen on April 20th 977 became the kind of Ghazna.

- **SUBUKTAGEEN:**

Naser-u-deen Subuktageen S/O Jooq was born in 942 A.D. In this time his father was the governer of a place in Turkistan. Subuktageen became the king on April 20th 977. He was a sage and intelligent General. He Captured the Bost, Qazdar, Zameen Dawar, Bamyan, Takharr, Ghoor, Zabul, Kabul and Parwan rapidly. In 986 *Kabuli Shahan* attacked him ,but couldn't make it . In this battle son of Subuktageen (Mahmood) took part in the battle with his father. They captured upto Peshawar. on that period government of Samanies in Bukhara was weak.

Subuktageen died after 21 years of kingdom, at the age of 56, on August 997.



SULTAN MAHMOOD GHAZNAWI

Sultan Mahmood Ghaznawi at the age of 27 announced his claim to the throne of Afghanistan and his brother Ismael announced his claim to be king from the city of Balkh. Mahmood defeated his brother in Ghazni captured him and imprisoned him for life in the province of Jowzjan. Meanwhile he defeated the Samani kingdom and captured Toos. Mahmood intended to make this kingdom more powerful and sought to bring wealth to his capital in Ghazni. His influences reached Baghdad and captured Gorjistan from Abu Naser, Sistan from Khalf

Bin Ahmad and by 1002 ad Sultan Mahmood Ghaznawi defeated the mighty Khalif Bin Ahmad and Amir Omar and stopped his western conquers and concentrated towards the eastern fronts.



In 1001 Sultan Mahmood defeated Jeebal the king of Kabulistan and marched further into Peshawer and in 1005 makde it his center for his forces. From this strategic location Mahmood was able to capture Panjab in 1007, Tanseer fell in 1014, Kashmir was captured in 1015 and Qanoch fell in 1017. By 1027 Sultan Mahmood had captured most of northern India. Sultan Mahmood would place his prisoners of war in jail and never hanged him for any reason, he would let them die in prison instead.

On 1010 Sultan Mahmood Ghaznawi captured Ghor and by 1011 annexed Balouchistan. Sultan

mahmood had already had relationships with the leadership in Blakh through marriage; Abu Nasr Mohammad offered his services to Sultan Mahmood and offered his daughter to Mohammad son of Sultan Mahmood. After Nasr's death Mahmood brought Balkh under his leadership.

By 1017 Aliak Khan, an ally of Sultan Mahmood invaded Heart and Balkh. This was out of the ordinary because Sultan Mahmood had married Aliak Khan's daughter 18 years earlier. Sultan Mahmood gathered a powerful force of 50 thousand warriors and attacked the heart of Aliak Khans army. Sultan Mahmood was in full armor in this battle and has personally captured Aliak Khan's flag and forced him across the Jayhoon river (Amu Darya).

By 1024 Sultan Mahmood was so powerful that he crossed the Amu River and fearing his advance Qadr Khan the brother of Aliak Khan greeted Sultan Mahmood and offered him his full cooperation. Qadr Khan and his son to Sultan Mahmood for services.



In 1030 Sultan Mahmood Fell gravely ill and died at the age of 59. Sultan Mahmood was a very strong man gifted speaker and was very handsome. He was a great warrior and showed great horsemanship skills. Though he didn't understand the Arabic language but was well versed in the laws of Islam. He loved poetry, Astronomy and Math and would encourage others to learn. Sultan Mahmood had no tolerance for other religions and only praised Islam due to its pureness and un-edited texts. Universities were formed were subjects of Math, Religious Studies, Humanities and Medicine were thought only within the laws Sahria. Islam was the Main religion of his

Kingdom and Dari language replaced the many different languages spoken at the time. For the first time ever, this region was under one rule, one religion and one language.

SULTAN MAHMOOD IN OTHERS OPINION

Mahmood was a pious king, who was very much interested in seeking knowledge but above all he loved jihâd. One achievement in his love of fighting in the cause of Allâh lead Muslims to call him the destroyer of the idol.

As the end of the forth century of hijrah was drawing close, the city of Baghdad was suffering under the oppression of the Burayhee, a nation of ruthless people who came down from the province of Daylam in Northern Iran. They seized the region and subdued the Khalifah leaving him no power except the pomp and protocols. Meanwhile, Islâm was prospering in

the regions of Khurasan and Afghanistan. Didn't the Prophet sallallaahu 'alayhi wa sallam say: *"My ummah is like the rain, you do not know whether its goodness is at its beginning or at its end."* And didn't Allâh, subhanahu wa taala, promise that this ummah will never be uprooted, and that there will be goodness in it, and that it will be the uppermost until the Hour comes. Isn't it amazing that in all the Islâmic history, whenever Islâm is weakened in one area, it flourishes in another!

In this weak period of the Khilafah, a power has sprung up in Ghaznah, southwest of Kabul, at the hand of a Turkish family, whose leader was Sabektekin. Sabektekin started jihâd in India. Then came his son Mahmood. Mahmood showed a great capability in leadership and had a strong personality. The whole province of Khurasan rallied under his leadership, and his rule extended to Azerbedjan. AlQadir Billah, the Abbassid Khalifah approved of his rule, seeing in this Sunni power a help against the Shia and Mu'tazilah of Daylam.

Sultan Mahmood was among the earlier pious kings, very much interested in knowledge, drawing close to him the scholars, as he was known to love hearing the hadith of the Prophet, sallallaahu 'alayhi wa sallam, being recited to him. When his popularity reached the far ends of the Muslim land, the Fatimid (extremist Shia) government in Egypt tried to win him over. They sent at-Tahirti, one of their da'iahs, to talk to him. Discovering their plot, Sultan Mahmood killed at-Tahirti and offered his mule to the sheikh of the city of Herat saying, "The leader of the disbelievers used to ride it, now let the leader of the believers in Allâh alone ride it."

The most commendable act of Sultan Mahmood was his love for jihâd. Every year he would set out to conquer new lands, heading always toward India. Allâh granted him success many times as he opened many lands and brought Islâm to its people. News reached him one day that the Indian people believed that what had brought weakness and destruction to their land was the wrath of the great idol Suminat against the rest of the idols. The great idol, they

said, was the provider, the one that brought life and caused death. They used to make pilgrimage to it. A great wealth was accumulated at its site, to the point that ten thousands villages were counted as part of its endowment. A thousand of Brahma men were at its service. The idol was in a far away fortress, a walking distance of a month away from the Muslim land. The road to it was difficult and sparse in water.

Nevertheless Sultan Mahmood set out to destroy the idol after making istikharah (asking Allâh for guidance in his decision). He left on the second day of 'Eidul-Fitr 416 AH, at the head of thirty thousand cavaliers and a great number of infantry men and volunteers. They reached the fortress on the fourteenth of Dhul-Qi'dah. When the Indians saw the determination of the Sultan, they offered him a great amount of money under the condition that he spared their idol. Some of his field commanders advised him to take the money and leave the idol alone. He said, I have thought about the matter, and I see that when the Day of Judgment comes, I would rather be called, 'Where is Mahmood who destroyed the

idol', than 'Where is Mahmood who spared the idol for the wealth of this world'." He took his pickax and went in. The idol was adorned with gold and rare jewelry that were beyond description. With a mighty blow, it fell broken to pieces. He took the gold and jewelry and distributed it among his commanders and soldiers. He returned to Ghaznah in Safar 417 AH.

Sultan Mahmood sent to the Khalifah in Baghdad, informing him of the great victory, saying, I have conquered citadels and fortresses, and nearly twenty thousand of idol worshippers reverted to Islâm." In his book, 'Shatharat ath-Thahab', ibn alAmmar said, "[Mahmood] continued his conquest deep into India, until he reached areas where no flags of Islâm were raised before." Adh-Dhahabi said, "His intention was pure in promoting the deen, he was successful, he would frequently go out for jihâd, and his halls were the gathering places of the scholars. His grave is in Ghaznah. People gave speeches praising him in Khurasan, India, as-Sind, Tabristan, and Azerbedjan."

Sultan Mahmood was born in 361 AH and died in the month of Rabi'ul Akhir in 421 AH. May Allâh grant him mercy and reward him for what he has done for Islâm and the Muslims.

ABU RAIHAN BIRUNI

Born: 15 Sept 973 in Kaṭh, Khwarazm.
Died: 13 Dec 1048 in Ghazna



***Abu Rayhan* Biruni** was born in Khwarazm, a region adjoining the Aral Sea now known as Karakalpakstan. The two major cities in this region were Kath and Jurjaniyya. Biruni was born near Kath and the town were he was born is

today called Biruni after the great scholar. He lived both in Kath and in Jurjaniyya as he grew up and we know that he began studies at a very early age under the famous astronomer and mathematician Abu Nasr Mansur. Certainly by the age of seventeen Biruni was engaged in serious scientific work for it was in 990 that he computed the latitude of Kath by observing the maximum altitude of the sun.

Other work which Biruni undertook as a young man was more theoretical. Before 995 (when he was 22 years old) he had written a number of short works. One which has survived is his Cartography which is a work on map projections. As well as describing his own projection of a hemisphere onto a plane, Biruni showed that by the age of 22 he was already extremely well read for he had studied a wide selection of map projections invented by others and he discusses them in the treatise. The comparatively quiet life that Biruni led up to this point was to come to a sudden end. It is interesting to speculate on how different his life, and contribution to scholarship, might have been

but for the change in his life forced by the political events of 995.

The end of the 10th century and beginning of the 11th century was a period of great unrest in the Islamic world and there were civil wars in the region in which Biruni was living. Khwarazm was at this time part of the Samanid Empire which ruled from Bukhara. Other states in the region were the Ziyarid state with its capital at Gurgan on the Caspian sea. Further west, the Buwayhid dynasty ruled over the area between the Caspian sea and the Persian Gulf, and over Mesopotamia. Another kingdom which was rapidly rising in influence was the Ghaznavids whose capital was at Ghazna in Afghanistan, a kingdom which was to play a major role in Biruni's life.

The Banu Iraq were the rulers of the Khwarazm region and Abu Nasr Mansur, Biruni's teacher, was a prince of that family. In 995 the rule by the Banu Iraq was overthrown in a coup. Biruni fled at the outbreak of the civil war but it is less clear what happened to his

teacher Abu Nasr Mansur at this stage. Describing these events later Biruni wrote [1]:-

After I had barely settled down for a few years, I was permitted by the Lord of Time to go back home, but I was compelled to participate in worldly affairs, which excited the envy of fools, but which made the wise pity me.

Exactly where Biruni went when he fled from Khwarazm is unclear. He might have gone to Rayy (near to where the city of Tehran stands today) at this time, but certainly he was there at some time during the following few years. He writes that he was without a patron when in Rayy, and lived in poverty. al-Khujandi was an astronomer who was working with a very large instrument he had built on the mountain above Rayy to observe meridian transits of the sun near the solstices. He made observations on 16 and 17 June 994 for the summer solstice and 14 and 17 December 994 for the winter solstice. From these values he calculated the obliquity of the ecliptic, and the latitude of Rayy but neither are particularly accurate.

Al-Khujandi discussed these observations, and his large sextant, with Biruni who later reported on them in his Tahdid where he claimed that the aperture of the sextant settled by about one span in the course of al-Khujandi's observations due to the weight of the instrument. Biruni is almost certainly correct in pinpointing the cause of al-Khujandi's errors. Since al-Khujandi died in 1000, we can be fairly certain that Biruni spent part of the time between 995 and 997 at Rayy. He must also have spent part of this time in Gilan, which is bordered by the Caspian Sea on the north, for around this time he dedicated a work to the ruler of Gilan, ibn Rustam, who had connections with the Ziyarid state.

We know certain dates in Biruni's life with certainty for he describes astronomical events in his works which allow accurate dates and places to be determined. His description of an eclipse of the moon on 24 May 997 which he observed at Kath means that he had returned to his native country by this time. The eclipse was an event that was also visible in Baghdad and Biruni had

arranged with Abu'l-Wafa to observe it there. Comparing their timings enabled them to calculate the difference in longitude between the cities. We know that Biruni moved around frequently during this period for by 1000 he was at Gurgan being supported by Qabus, the ruler of the Ziyarid state. He dedicated his work Chronology to Qabus around 1000 and he was still in Gurgan on 19 February 1003 and 14 August 1003 when he observed eclipses of the moon there. We should record that in the Chronology Biruni refers to seven earlier works which he had written: one on the decimal system, one on the astrolabe, one on astronomical observations, three on astrology, and two on history.

By 4 June 1004 Biruni was back in his homeland, for on that day he observed another eclipse of the moon from Jurjaniyya. Ali ibn Ma'mun had ruled over Khwarazm and he remained at the court when his brother Abu'l Abbas Ma'mun succeeded him as ruler. Both the Ma'mun brothers married sisters of the ruler Mahmud from the powerful state at Ghazna

which would eventually take control of Abu'l Abbas Ma'mun's kingdom.

Both Ali ibn Ma'mun and Abu'l Abbas Ma'mun were patrons of the sciences and supported a number of top scientists at their court. By 1004 Abu'l Abbas Ma'mun was ruler and he provided generous support for Biruni's scientific work. Not only did Biruni work there but Abu Nasr Mansur, his former teacher also worked there, allowing the pair to renew their collaboration. With Abu'l Abbas Ma'mun's support Biruni built an instrument at Jurjaniyya to observe solar meridian transits and he made 15 such observations with the instrument between 7 June 1016 and 7 December 1016.

Wars in the region were to disrupt the scientific work of Biruni and Abu Nasr Mansur and eventually both left Khwarazm in about 1017. Mahmud was extending his influence over the region from his base in Ghazna and made a demand of Abu'l Abbas Ma'mun in 1014 to have his name inserted into the Friday prayers. This was a signal that he wanted an end to Ma'mun's rule and he was making a bid for the region to

come under his control. After Ma'mun had at least partially agreed to Mahmud's demands, he was killed by his own army for what they considered to be an act of treachery. Following this Mahmud marched his army into the region and gained control of Kath on 3 July 1017. Both Biruni and Abu Nasr Mansur left with the victorious Mahmud, perhaps as his prisoners.

There follows a strange period during which there is evidence in Biruni's own writings that he suffered great hardships but he also seems to have been supported by Mahmud for some scientific work. Some reports that Mahmud was cruel to Biruni may have some basis despite the limited patronage Biruni received from the ruler. Some dates and places from this period can again be deduced from descriptions of astronomical events recorded by Biruni. He was in Kabul on 14 October 1018 but, despite having no instruments with which to observe, he was able to make an observation with an ingenious instrument he made from materials at hand. At Lamghan, north of Kabul, on 8 April 1019 he observed an eclipse of the sun, writing [2]:-

... at sunrise we saw that approximately one-third of the sun was eclipsed and that the eclipse was waning.

Between 1018 and 1020, supported by Mahmud, Biruni made observations from Ghazna which allowed an accurate determination of its latitude. On 17 September 1019 there was a lunar eclipse observed by Biruni from Ghazna and [2]:-

He gives precise details of the exact altitude of various well known stars at the moment of first contact.

The relationship between Mahmud and Biruni is interesting. It is likely that Biruni was essentially a prisoner of Mahmud and was not free to leave. However Mahmud's military excursions into India meant that Biruni was taken to that country, and there can have been few experiences that Biruni would have enjoyed more. He may have wished for better treatment from Mahmud but Biruni's scientific work certainly benefited. From around 1022 Mahmud's armies began to have success in

taking control of the northern parts of India and in 1026 his armies marched to the Indian Ocean. Biruni seems only to have been in the northern parts of India, and we are uncertain how many visits he made, but observations he made there enabled him to determine the latitudes of eleven towns around the Punjab and the borders of Kashmir. His most famous work India was written as a direct result of the studies he made while in that country.

The India is a massive work covering many different aspects of the country. Biruni describes the religion and philosophy of India, its caste system and marriage customs. He then studies the Indian systems of writing and numbers before going on to examine the geography of the country. The book also examines Indian astronomy, astrology and the calendar.

Biruni studied Indian literature in the original, translating several Sanskrit texts into Arabic. He also wrote several treatises devoted to certain aspects of Indian astronomy and mathematics which were of particular interest to him. Biruni was amazingly well read, having knowledge of

Sanskrit literature on topics such as astrology, astronomy, chronology, geography, grammar, mathematics, medicine, philosophy, religion, and weights and measures. Mahmud died in 1030 and he was succeeded by his eldest son Mas'ud, although not before a difficult political situation in which the two sons of Mahmud each tried to follow their father as ruler. Clearly Biruni was unsure who would succeed for he chose not to give a dedication in his India which appeared at this time. Better to have no dedication than to choose the wrong one! Mas'ud proved to be a ruler who treated Biruni more kindly than his father had done. If Biruni had been a virtual prisoner before, he now seems to have become free to travel as he pleased. Mas'ud was murdered in 1040 and succeeded by his son Mawdud who ruled for eight years. By this time Biruni was an old man but he continued his enormous output of scientific works right up to the time of his death.

The total number of works produced by Biruni during his lifetime is impressive. Kennedy. writing in [1], estimates that he wrote

around 146 works with a total of about 13,000 folios (a folio contains about the same amount as a printed page from a modern book). We have mentioned some of the works above, but the range of Biruni's works cover essentially the whole of science at his time. Kennedy writes [1]:-

... his bent was strongly towards the study of observable phenomena, in nature and in man. Within the sciences themselves he was attracted by those fields then susceptible of mathematical analysis.

We have mentioned Biruni's astronomical observations many times above. It is worth noting that he had a better feel for errors than did Ptolemy. In [66] the author comments that Ptolemy's attitude was to select the observations which he thought most reliable (often that meant fitting in with his theory), and not to tell the reader about observations that he was discarding. Biruni, on the other hand, treats errors more scientifically and when he does chose some to be more reliable than others; he also gives the discarded observations. He was also very

conscious of rounding errors in calculations, and always attempted to observe quantities which required the minimum manipulation to produce answers.

One of the most important of Biruni's many texts is Shadows which he is thought to have written around 1021. Rosenfel'd has written extensively on this work of Biruni (see for example [52], [55], and [59]). The contents of the work include the Arabic nomenclature of shade and shadows, strange phenomena involving shadows, gnomonic, the history of the tangent and secant functions, applications of the shadow functions to the astrolabe and to other instruments, shadow observations for the solution of various astronomical problems, and the shadow-determined times of Muslim prayers. Shadow is an extremely important source for our knowledge of the history of mathematics, astronomy, and physics. It also contains important ideas such as the idea that acceleration is connected with non-uniform motion, using three rectangular coordinates to define a point in

3-space, and ideas that some see as anticipating the introduction of polar coordinates.

The book [5] details the mathematical contributions of Biruni. These include: theoretical and practical arithmetic, summation of series, combinatorial analysis, the rule of three, irrational numbers, ratio theory, algebraic definitions, method of solving algebraic equations, geometry, Archimedes' theorems, trisection of the angle and other problems which cannot be solved with ruler and compass alone, conic sections, astrometry, stereographic projection, trigonometry, the sine theorem in the plane, and solving spherical triangles.

Important contributions to geodesy and geography were also made by Biruni. He introduced techniques to measure the earth and distances on it using triangulation. He found the radius of the earth to be 6339.6 km, a value not obtained in the West until the 16th century (see [50]). His Masonic canon contains a table giving the coordinates of six hundred places, almost all of which he had direct knowledge. Not all, however, were measured by Biruni himself,

some being taken from a similar table given by Al-Khwarizmi. The author of [27] remarks that Biruni seemed to realise that for places given by both Al-Khwarizmi and Ptolemy; the value obtained by Al-Khwarizmi is the more accurate.

Biruni also wrote a treatise on time-keeping, wrote several treatises on the astrolabe and describes a mechanical calendar. He makes interesting observations on the velocity of light, stating that its velocity is immense compared with that of sound. He also describes the Milky Way as

... a collection of countless fragments of the nature of nebulous stars.

Topics in physics that were studied by Biruni included hydrostatics and made very accurate measurements of specific weights. He described the ratios between the densities of gold, mercury, lead, silver, bronze, copper, brass, iron, and tin. Biruni displayed the results as combinations of integers and numbers of the form 1/n, n = 2, 3, 4, ... , 10.

Many of Biruni's ideas were worked out in discussions and arguments with other scholars. He had a long-standing collaboration with his teacher Abu Nasr Mansur, each asking the other to undertake specific pieces of work to support their own. He corresponded with Avicenna, in a rather confrontational fashion, about the nature of heat and light. In [4], eighteen letters which Avicenna sent to Biruni in answer to questions that he had posed are given. These letters cover topics such as philosophy, astronomy and physics. Biruni also corresponded with al-Sijzi. The paper [10] contains a letter that Biruni wrote to al-Sijzi (translated into English in [63]) which contains proofs of both the plane and spherical versions of the sine theorem. Biruni says were due to his teacher Abu Nasr Mansur.

Finally we should say a little about the personality of this great scholar. In contrast with the works of many others, we find out a lot about Biruni from his writings. Despite the fact that no more than one fifth of his works have survived, we get a clear picture of the great scientist. We see a man who was not a great innovator of

original theories, mathematical or otherwise, but rather a careful observer who was a leading exponent of the experimental method. He was a great linguist who was able to read first hand an amazing number of the treatises that existed and he clearly saw the development of science as part of a historical process which he is always careful to put in proper context. His writings are therefore of great interest to historians of science.

It appears clear that, despite his many works on astrology, Biruni did not believe in the 'science' but used it as a means to support his serious scientific work. A devout Muslim, he did write religious texts to suit his patrons particular sect. He shows no prejudice against different religious sects or races, but he does have strong words to say about various acts they committed. For example the Arab conquerors of Khwarazm destroyed ancient texts - what sin could be worse than that to the scholar as dedicated to learning and history as was Biruni. On the Christian faith Biruni considered the doctrine of forgiveness, writing in India [1]:-

Upon my life, this is a noble philosophy, but the people of this world are not all philosophers. ... And indeed, ever since Constantine the Victorious became a Christian, both sword and whip have been ever employed.

An indication of the sarcasm that he employed against those he saw to be foolish we give the reply that he made to a religious man who objected to the fact that an instrument which Biruni was showing him to determine the time for prayers had Byzantine months engraved on it. Biruni reports in Shadows that he said to him:-

The Byzantines also eat food. Then do not imitate them in this!

SANA'I GHAZNAWI

Sana'i Not much is known about the life of Sana'i, except that he achieved his fame in the city of Balkh (modern Mazar-e Sharif), and was buried in the city of Ghazna. He is one of the earliest Sufi poets, and was considerably respected by the later poets. Maulana Balkhi says of Sana'i:

Attar ruh bud o Sana'i du chashm-e u
Maa az pay-e Sana'i o Attar amadim

It is said that when the Sultan Ibrahim of Ghazna was planning an attack on India, Sana'i wrote a qasida in his praise and was going to the palace to present it too him. As Sana'i was passing by a garden, he heard the local drunkard Lai Khor singing, and saying to the Saqi: "Fill a cup of wine, so that I can drink to the blindness of Sultan Ibrahim". The Saqi said it would be wrong to wish that such a just king should be

blinded, but Lai Khor replied that the kings fault was in leaving the fine city of Ghazna, which needed his care during the winter, to go on such a pointless expedition. The drunkard Lai Khor then told the Saqi to fill another cup of wine, so that he may drink to the blindness of Sana'i himself. He said that Sana'i deserved it more than the King, for while Sana'i was a master in science and learning, he appeared to misunderstand what God had created him for. When Sana'i would finally come before his Creator on judgement day, and asked what he had with him, all he would be able to produce were qasidas in praise of Kings and Princes.

This event left such an effect on Sana'is mind, that he chose to leave the court life and to become a disciple of the Sheikh Yusuf Hamadani. With him he continued on the Sufi path. At one point the King Bahram Shah even offered him his sister in marriage, but Sana'I declined the honour in the following words:

130

"I am not a person desirous of gold or of a wife, or of exalted station; by my God, I neither seek them nor wish them. If through thy grace and favour thou wouldest even offer me thy crown, I swear by thy head I should not accept it."

Sana'i taught that human beings must abandon their "nafs", the self, if they are to make spiritual progress. He saw love as the key to achieving this goal, and human love may serve to open up the higher love of God. His writing style is simple and not endowed with unnecessary complications, though cloaked in metaphor and more difficult to comprehend on a mystical level.

He wrote seven masnavis, the most famous of which is the hadiqat-ul-haqiqat (The Garden of Truth). He also has a divan, a collection of all his poems. Several poems from his divan are below:

Ala ay delrubaye khosh bia k'amad
bahari khosh
Ay didan-e tu hayat-e janam

Ay jan o jahan-e man kojayi
Ay negar delbar-e zebaye man
Gar bogoye asheqi ba ma ham az yak khana'i
Noor-e rokh-e tu qamar nadarad



FERDOUSI

Ferdousi is the biggest poet of epic poems in Farsi-Dari. He existed in **Ghaznawies** time. The biggest poem book of Farsi-Dari (**Shahnama-e-Ferdousi)** is written by him. "Shahnama" is a historical and epic book. The Book contains the stories of : **Ard Sher, Shahpoor,**

132

Bahraam Goor, Bahraam Chobina And **Rustam Farukhzad.**

But the main and important story in " **Shahnama-e-Ferdousi"** is **Rustam**'s.

Ferdousi has written the Book **"Shahnama"** in thirty years by Sultan Mahmood's order. And he gave the book to Sultan **Mahmood Ghaznawy.**

Thousand couplets of the book **"Shanama-e-Ferdousi"** is written by an intellectual poet " Daqiqi".

Daqiqi was killed in 977 A.D in the age of 37.

ANSORI

Abu-ul-Qasim Hassan son of Ahmad Ansury was a biggest poet in Ghaznawies time. He was born in 380 in Balkh city. And died in 431.

He had extraordinary value in poetry and literary. He was introduced by Sultan Mahmood's brother (Amir Nasr S/O Naasurudin) to Sultan Mahmood.

He had a valued great to Sultan Mahmood Ghaznawy. His poets are a lot about the beauty of Nature.

MANU CHEHRI

Abu-ul Najm Ahmad Son of Qaws son of Ahmad Manu Chehry was born in Balkh city. He traveled to Gorgan and Tabaristan in his youngness. And he has taken his nickname (Manu Chechry) from Manu Chechr Ibn-e-Qamoos. And then came to Ghazni in 421. He died in 432 in Ghazni .

NASIR KHESRAW BALKHI

Nasir Khesraw was born in 394 in the village of "Qubadian" in Balkh city. This time the empire of Sultan Mahmood was Five years old when he borne. Nasir

Khesraw worked with Sultan's in his young age. He was 40 years old when he changed his opinion and gone to travels.

After all he died in 481 in Yamagan of Badakhshan . He has been written a book about his books and his poems.

FARUKHI

Farukhi was from "Systan" He was strong and perfect poet. Beside his poetry he had good sound and was a Music Artist. His name Abul-ul-Hassan Ali and his father name was Jologh. First he was in Chaghanian's royal. In 406 he came to Sultan Mahmood's expiratory. He was with Sultan Mahmood Ghaznawy in all emigrations and travels of Sultan Mahmood. And he wrote poems about his battles.

MASOOD SA'AD

Masood Sa'ad was from Hamadan. He was born in 435 in Lahore. His Father (Sa'ad son of Salma) was one of higher officers of Sultan Mahmood in Lahore. Masood Sa'ad died in 515. He lived about 80 years. Half of his age spent in Jail. He was a political jailor. He has been written lots of Dari poems in jail about the situation of Jail and himself in jail .



136



عبدالله کارگر فرزند احمد به سال ۱۳۳ خورشیدی در ناحیت یی به نام «کارگرخانه» در شهر اندخوی، در یک خانوادهٔ دارای نام و نشان به جهان آمد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدائیه قرغان اندخوی فرا گرفته به سال۱۳۴۲ خورشیدی به حربی ښوونځي انتخاب گردید. تحصیلات عالی اش را در حربی پوهنتون «اکادمی تخنیک حربی» به پایان رسانیده و بعد در شهر مسکو تحصیل نمود.

در قول اردوی قندهار، شورای وزیران، قوماندانی عمومی گارد ملی و در ادارهٔ مؤقت افغانستان بحیث وزیر مشاور وظیفه اجرا نموده و در سال۱۳۵۸ خورشیدی در محبس قندهار و محبس پلچرخی کابل محبوس سیاسی بود. مدت۸ سال را در دیار هجرت سپری نمود. متاهل بوده دارای(۷) فرزند است.

نوشته هایش:

برسکوی شهادت	زنده گینامهٔ شهید تورن محمد نادر کارگر
شرح مجموعهٔ گل	درباره زنده گی و اوضاع اجتماعی و نظامی زمان حافظ
شهنشاه سخنور	زنده گی و کارنامه های ادبی و نظامی ظهیرالدین محمد بابر
امیر دانشمند	زنده گی و کارنامه های امیر علی شیر نوایی
آزاده مرد تاریخ	معرفی مختصر مخدوم قلی فراغی
اندیشمند پیشتاز	نگاهی کوتاه به شخصیت علمی و ادبی ابوریحان بیرونی
عهد تیموریان هرات	نگاهی مختصر به هرات در زمان تیموریان
شهر سلاطین	غزنه در پویهٔ تاریخ

The City of Kings

Glimpes of the History of Ghanzni

By: Abdullah Kargar

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتادست که امسال دگرگون شد کار
فرخی



مؤسسه انتشارات الازهر

آدرس: دهکی نعلبندی، قصه خوانی
پست بکس٤٦٣ پشاور - پاکستان
alazharco@yahoo.com / hotmail.com
Tel: +92-91-2564414